

نظام طبقاتی را محکوم کرده اند. آئین هندو مرییان اخلاقی متعددی در دامان خود پروارنده که از معروف ترین آنها در دوران معاصر ماهاتما گاندی (۱۹۴۸ - ۱۸۶۹) میباشد، کسی که با شهامت و تهور با نظام طبقاتی مبارزه میکرد و کسی که وقتی ترور شد در بستر مرگ قاتل خود را مورد بخشش قرار داد. دولت هند اقداماتی برای متوقف کردن آداب و رسوم نامناسب و فاسد از قبیل آدم کشی، سوزاندن زن با جسد شوهر، ازدواج اطفال نابالغ، تعدد زوجات و عدم جواز ازدواج زنان بیوه بعمل آورده که کم و بیش موفقیت آمیز بوده است.

جنبشهای اصلاحی در بعضی مواقع به تأسیس فرقه های مذهبی دیگر و یا حتی دین جداگانه ای منتهی شده است. یکی از قدیمی ترین این فرقه ها آئین جین (Jainism) است که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد توسط شخصی بنام "واردهامانا" که باو لقب "ماهاویرا" (قهرمان بزرگ) داده اند و در ناحیه "پاتنا" زندگی میکرد تأسیس شده است. پیروان این فرقه از قربانی انسان که جزو رسوم آئین "ودا" است بیزار هستند. هدف اصلی آئین جین این بود که از طریق سه اصل یعنی علم درست، ایمان درست و رفتار درست انسان را بسرحد کمال برساند. پیروان این فرقه بعداً به دو گروه تقسیم شدند که یکی از این دو گروه با تأکید بسیار مدعی بود که برای زن رستگاری وجود ندارد. امروزه پیروان این فرقه دو میلیون نفر هستند. آنها نسبت به سایر مذاهب بسیار با اغماض و آزاد اندیش میباشند و کوششی برای انتشار عقیده خود بعمل نمی آورند. اما مهم ترین و اساسی ترین اصلاحات از نظر تاریخی جنبش اصلاحی "گواتما بودا" بود که تقریباً همزمان با آئین جین آغاز گردید.

فصل پنجم

آئین بودا و امپراطوری موریان

سیدارتا گوتاما (۴۸۳-۵۶۳ ق م) شاهزاده ای بود که در منطقه امروزی نپال زندگی میکرد. از طفولیت غرق تمام لذات مادی بود. وقتیکه بسن بلوغ رسید از نحوه زندگی خود ناراضی شد بطوریکه خانه و کاشانه خود را ترک نموده به فلسفه آن زمان و از جمله به ریاضت روی آورد ولی بهیچ طریقی نتوانست آرامش روحی پیدا کند تا اینکه در سن سی و پنج سالگی دستخوش یک تحول روحانی گردید که خود آنرا "تنویر افکار" نامید و در اثر آن طریق اعتدال آمیزی که روش متوسطی بود مابین ریاضت زیاد و نفس پرستی مفرط برگزید.

تعالیم او بر محور "چهار حقیقت شکوهمند" دور میزند :

- ۱- زندگی مانند یک بیماری جسمی سراسر رنج است.
- ۲- رنج از امیال، حرص و طمع، نفرت و غفلت از حقایق زندگی ناشی میشود و این خصوصیات است که هم برای شخص و هم برای دیگران رنج و الم بهمراه دارد.
- ۳- برای برطرف کردن رنج باید از امیال چشم پوشی کنیم و صفات مخالف این خصوصیات یعنی سخاوت، محبت و بصیرت را جایگزین آنها سازیم. این صفات انسان را بمدارج عالی روحانی یا "نیروانا" میرسانند و این سعادت است که هر کس اعم از ثروتمند و فقیر و غالب و مغلوب میتواند به آن نائل گردد.
- ۴- برای رسیدن به "نیروانا" باید طرق سه گانه خرد، تفکر و اخلاق طی گردد. این طرق سه گانه خود به هشت طریق مشخص تر تقسیم میشوند که دو طریق اول بر خرد، سه طریق بعدی بر تفکر و سه طریق آخر بر اخلاق تکیه دارد، باین شرح :
- ۱- دید درست : درک صحیح "چهار حقیقت شکوهمند".
- ۲- فکر درست : آزاد کردن فکر از شهوت پرستی، بد اندیشی، ظلم و نادرستی.
- ۳- کوشش درست : تلاش برای جایگزین ساختن افکار نیک بجای افکار پلید.
- ۴- آگاهی درست : مراقبت آگاهانه از همه حالات جسمی، عاطفی و فکری.
- ۵- تعمق درست : تفکر عمیق درمورد هدف زندگی.
- ۶- گفتار درست : اجتناب از دروغ، کلام درشت و سخن بیهوده.
- ۷- عمل درست : پای بند بودن به خانواده و اجتناب از قتل، دزدی، بی عفتی و مصرف الکل.

۸- معاش درست : امرار معاش از طریقی که به دیگران لطمه ای وارد نشود.

بودا کتب مقدسه آئین "ودا" را رد نمود و بخصوص شعائر پیچیده مذهبی، نظام طبقاتی و توارث در رهبری روحانی را که از ویژگیهای آداب هندو در آن زمان بود نپذیرفت. در تعالیم بودا بندرت به وجود خدا اشاره مستقیم شده است ولی مطالعه دقیق نشان میدهد که (برخلاف عقیده بسیاری) اعتقاد بخدا زیر بنای اصلی این تعالیم میباشد. گفته شده که مسکوت گذاشتن این موضوع بدان سبب بوده است تا تفاوتی بین این دین که مبتنی بر اخلاق بوده و خرافات بی اساس مذاهب متداول زمان وجود داشته باشد و مانع از آن شود که این آئین در آن مذاهب ادغام گردد.

در زمان حیات حضرت بودا عده ای باو ایمان آوردند که پس از او این آئین جدید را در تمام قسمتهای شبه قاره هند منتشر ساختند. این دین تحت امپراطوری آشوکای کبیر (۲۳۷ - ۲۷۴ ق. م) به اوج عظمت خود رسید. آشوکا که گفته میشود شریف ترین پادشاه تاریخ است سومین پادشاه از سلسله "موریان" بود که پایتختش در "پاتنا" واقع در دره هند قرار داشت و قلمرو حکومتش شامل افغانستان و تمام شبه قاره هند تا جنوبی ترین نقطه میشد. (۱) او در ابتدای سلطنت، پس از آنکه در یک جنگ خونین دچار ناراحتی وجدان گردید به آئین بودا ایمان آورد و از آن پس از جنگ و فتوحات نظامی اجتناب می ورزید و یک قانون کلی برای امپراطوری خود وضع کرده بود که بر شرافت انسان، آزادی عقیده و عدم خشونت تأکید داشت و حتی شکار سلطنتی را نیز لغو نمود. این پادشاه برای ملت خود انواع خدمات و امکانات رفاهی از قبیل طرحهای وسیع آبیاری و احداث جاده هائی که دو طرف آن درختکاری شده و در فواصل معین مجهز به استراحتگاه بود را فراهم ساخته بود. او شورائی از رهبران بودائی تشکیل داد تا تعالیم بودا را جمع آوری و تدوین نمایند. همچنین برنامه وسیعی نیز برای ترویج این آئین تهیه گردید که اکثریت مردم سیلان را به این آئین فراخواند. آئین بودا بعداً در جنوب شرقی آسیا، چین و ژاپن گسترش پیدا کرد و برای چند صد سال، در طول هزاره اول میلادی گسترده ترین دین جهان بود.

بزودی بعد از مرگ آشوکا، امپراطوری موریان متزلزل و عاقبت منقرض گردید در حالیکه مقارن همین زمان مخالفتی از ناحیه رهبران مذهبی هندو علیه آئین بودا ابراز میشد. امپراطوری های مقتدری یکی بعد از دیگری در طول قرنها بر شبه قاره هند حکومت کردند که عبارت بودند از کوشان (قرن اول و دوم میلادی)، گوپتا (قرن چهارم و پنجم)، مغول ها (قرن شانزدهم و هفدهم) و انگلیسی ها (قرن نوزدهم). اما هیچکدام از آنها از نظر تأمین صلح و رفاه برای این ملت به پایه امپراطوری موریان نرسیدند. آئین بودا که عاقبت بر اثر تجدید هندوتیزم و ظهور اسلام در بین سالهای ۵۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی نفوذ خود را در هند از دست داد خود به شعب متعددی تقسیم شد و در زیر پوشش آداب و سنن ساختگی، درخشش اصلی روحانی خود را از دست داد اما هنوز همانند سایر ادیان بزرگ از یک نیروی پنهانی برخوردار است و آن انتظار بازگشت روحانی بودا و تأسیس صلح جهانی میباشد :

"من اولین بودا نیستم که در زمین ظاهر شده و آخرین بودا هم نخواهم بود در موقع خود بودای دیگری در جهان ظاهر خواهد شد، وجودی مقدس و نورانی، خردمند، نیکو منش، دانای جهان، رهبر بی نظیر نوع بشر و سرور لاهوتیان و ناسوتیان. او آئین خود را تعلیم میدهد که از نظر اصول و هدف و روح و کلمه با عظمت و شکوهمند است. او یک آئین کامل و خالص همانگونه که اکنون من آورده ام ظاهر خواهد نمود." (۲)

فصل ششم

فلسفه کنفوسیوس و پادشاهی میانه

تا اینجا تمدن هائی را که در اطراف سه رودخانه بزرگ جهان یعنی نیل، دجله و فرات و رودخانه هند بوجود آمده اند مورد بحث قرار داده ایم. در این فصل چهارمین تمدن درخشانی که در سرزمین چین و در کنار رودخانه های زرد و یانگ تسه شکوفا گردیده مورد مطالعه قرار میگیرد. در این سرزمین اولین کوشش در جهت متحد نمودن حکومت های کوچک و تشکیل یک دولت بزرگ در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد توسط سلسه "شانگ" صورت گرفت که بر سرزمینی بوسعت ۴۰۰،۰۰۰ مایل مربع (اندکی کوچکتر از انگلستان) حکومت میکرد. این رژیم بر پایه بردگی و شکنجه قرار داشت و قربانی نمودن انسان در قلمرو آن مرسوم و متداول بود ولی بر جامعه ای حکومت میکرد که مخترع یک خط تصویری با ۵۰۰۰ الفبا، تقویم و سیستم اعداد اعشاری و همچنین سازنده شیشه، پارچه ابریشمی، زینت آلاتی از سنگهای قیمتی و مته الماس و نیز دارای "پول رایج متحد الشكل بود. یازده قرن قبل از میلاد سلسله "چو" بقدرت رسید که تا پنج قرن قبل از میلاد حکومت کرد و از اقدامات مهم آن ساختن شبکه وسیع کانال و طرحاتی برای تسهیل آبیاری بود. پادشاهان این سلسله تقریباً از همان ابتدا قدرت و کفایت زیادی نداشتند و بتدریج ضعیف تر گشتند بطوریکه در طی چهار قرن آخر در واقع اسماً حکومت میکردند. تفرقه، نزاع و هرج و مرج بر جامعه تسلط داشت. در این دوران بود که متفکرین و اندیشمندان جهت یافتن راهی برای تأمین آرامش و رفاه جامعه در صدد چاره اندیشی بر آمدند. یک مکتب که خود را طرفدار قانون میدانست معتقد بود که باید به حاکم قدرت و اختیارات نامحدودی داده شود تا قانون را وضع و در صورت لزوم با زور آنرا اجرا نماید و اینکه هدف اصلی باید حفظ منافع عمومی جامعه باشد. دو مکتب دیگر یعنی تائوتیزم و فلسفه کنفوسیوس با نظریه طرفداران قانون مخالف بودند.

فلسفه تائوتیزم توسط "لائوتسه" که گمان میرود ۶۰۰ سال قبل از میلاد متولد شده و در دربار پادشاهان "چو" کتابدار بوده است بنیانگذاری شد. منطق لائوتسه که در کتابش بنام "طریق" که مشتمل بر ۸۱ فصل و ۶۰۰۰ کلمه میباشد خلاصه شده چنین است که اگر بشر به آهنگ زندگی و طبیعت راضی باشد و بگذارد که وقایع، مسیر طبیعی خود را طی نمایند در آن صورت جامعه به صلح و آرامش خواهد رسید. انسان باید با صداقت مطلق رفتار نماید، راضی و فروتن باشد، در صدد سلطه جویی بر جهان برنیاید، از تجمل پرستی و غرور اجتناب نموده در فکر خدمت به بشریت باشد. حکومت باید در یک سطح حد اقل و بر اساس سیاست عدم مداخله در امور مردم فعالیت نماید. فلسفه تائوتیزم برای قرنهای یعنی تا حدود چهار قرن بعد از میلاد تأثیر عمیقی بر فرهنگ چین و طرز فکر دولتهای حاکم بر این سرزمین گذاشت و نحوه گسترش آئین بودا را در خاور دور تغییر داد بطوریکه بر اثر ترکیب این دو آئین مکتب عقلی زن - بودتیزم (Zen Buddhism) بوجود آمد.

از بسیاری جهات فلسفه کنفوسیوس مستقیماً نقطه مقابل روش عموماً آرامش‌گرای تائوئیسم بود. کنفوسیوس (۴۷۹ - ۵۵۱ ق م) احتمالاً از یک خانواده اشرافی بود که دچار تنگدستی شده بودند. در جوانی فقیر بود و از راه حسابداری امرار معاش میکرد. او فردی خود ساخته و خود آموخته بود و زمانی که بسن کهولت رسید دانشمند ترین مرد چین بود، مانند دیگر اندیشمندان، عمیقاً به حالت هرج و مرج و خشونت حاکم بر جامعه توجه داشت و معتقد بود که فقط از طریق برقراری موازین جدیدی برای کمالات فردی و سپس انتصاب افرادی که دارای این کمالات هستند بسمت کارگزاران دولت، میتوان در جامعه نظم و آرامش برقرار نمود. او در سراسر آن سرزمین مسافرت کرد و شاگردان زیادی داشت. سبک او غیر جزمی و فاقد سلطه جوئی بود و از طریق مطرح نمودن سنوالات آموزش میداد.

فلسفه کنفوسیوس که به "طریق یان" (تواضع یا عشق) معروف است نوع بشر را یک خانواده بزرگ میداند و هدفش استقرار آرامش و هم آهنگی در تمام سطوح جامعه یعنی فرد، خانواده و حکومت میباشد ولی روشی پر تحرک تر از لاتوتسه بکار میبرد و معتقد است هر فردی در تصمیم گیری خود آزاد و مسئول است. انسان باید در اتخاذ تصمیمات خود صداقت و خلوص نیت داشته باشد و رفتارش با دیگران بر اساس محبت و ادراک باشد. "فضیلت آنست که انسان ها را دوست بداریم، خرد آنست که آنها را درک کنیم." همچنین این رفتار باید نمایانگر خدمت، احترام کامل و ادب باشد: "پرهیزکار واقعی کسی است که آنچه را برای خود میخواهد برای دیگران هم بخواهد و همانگونه که سعادت خویش را خواهان است برای سعادت نمودن دیگران هم کوشا باشد."

کنفوسیوس خانواده را پلی بین فرد و جامعه میدانست، جایی که طفل از محبت برخوردار میشود و می آموزد که دیگران را دوست داشته باشد. او بر حمایت دوجانبه افراد خانواده از یکدیگر و مخصوصاً اطاعت فرزندان از پدر و مادر و رعایت و خدمت آنان در سن کهولت تأکید بسیار داشت. او حکومت را یک تأسیس بزرگ تعاونی برای جامعه میدانست و معتقد بود که هدف حکومت باید تأمین رفاه مردم باشد، نه رضایت خاطر حاکم. اگر حکومت در مسئولیت خود قصور نماید مردم این حق نهانی را خواهند داشت که آنرا عزل نمایند. مملکت باید توسط افراد تحصیلکرده و بی غرض که قادر باشند قوانین مناسب وضع نمایند اداره گردد. وزراء و کارگزاران دولت باید بر اساس لیاقت و کاردانی از طریق آزمونهای استخدامی بدون تعصبات نژادی، طبقاتی، مذهبی و یا جنسی انتخاب شوند. سلسله مراتب میبایستی رعایت گردد. دولت در حد امکان باید از اعمال زور اجتناب نموده با قدرت اخلاقی و معنوی بر جامعه حکومت نماید، همچنین از جنگهای بیهوده خودداری کند، مالیات و مجازات را به حداقل برساند و شکنجه را لغو نماید. وظیفه مهم دولت ترویج آموزش و پرورش و سواد آموزی و ایجاد مدرسه در نقاط مختلف مملکت میباشد.

کنفوسیوس مردی عمیقاً مذهبی بود. فلسفه او بر اساس اعتقاد به وجود قادر مطلق و بقای روح بود و سعی داشت دین را از نفوذ خرافات و شعائر بیهوده حفظ نماید. تعالیمش اصولاً ناظر به حل مشکلات عملی در جهت استقرار صلح در جهان بود ولی هرگز او را بعنوان یک پیامبر و یا مربی دینی بشمار نیاورده اند. تعالیم کنفوسیوس بعداً توسط یکی از شاگردانش بنام تسو (۴۳۶۰ -

۵۰۵ ق م) (۱) در کتابی بنام "دانش بزرگ" تحت عنوان هشت موضوع شرح ذیل خلاصه شده است :

- ۱ - تحقیق در امور
- ۲ - افزودن دانش
- ۳ - خلوص نیت
- ۴ - تصفیه فکر
- ۵ - اصلاح حیات فردی
- ۶ - استحکام بنیان خانواده
- ۷ - ایجاد نظم در مملکت
- ۸ - استقرار صلح در جهان

هر چند که کنفوسیوس هرگز در زمان حیاتش مورد شناسائی حکومت قرار نگرفت و از این نظر مایوس و ناشناخته از این جهان رخت بریست ولی افکار و عقایدش بتدریج مورد پذیرش واقع شد. هنگامی که عاقبت چین تحت رهبری سلسله "هان" متحد گردید، فلسفه کنفوسیوس سیاست رسمی حکومت اعلام شد (۱۳۶ ق م) و از آن پس این فلسفه نیروی حاکم بر تمدن چین بوده است. سلسله "هان" خود برای مدت چهارصد سال (از ۲۰۲ قبل از میلاد تا ۲۲۱ میلادی) امپراطوری بزرگی تأسیس نمود (۲) که هم از نظر وسعت و هم از نظر شهرت رقیبی برای امپراطوری روم بشمار میرفت. اقدامات مهم این امپراطوری عبارت است از تأسیس خدمات کشوری که کارکنانش از طریق گذراندن یک آزمون قانونی استخدام میشدند، همچنین استقرار یک نظام آموزش ملی سرتاسری، متحدالشکل کردن خط و نوشته، اختراع کاغذ، هم آهنگ نمودن قوانین، تعیین واحدهای یکسان برای سنجش اوزان و مقادیر، تهیه و تنظیم اولین لغت نامه زبان چینی، ثبت سالیانه تاریخ مملکت، ساختن جاده هائی با عرض یکسان و کالسکه ها و گاری های یک شکل و ساختن دیوار عظیم چین برای حفاظت امپراطوری از حملات قبایل وحشی شمالی. این رژیم در مقابل عقاید مذهبی مختلف بسیار برد بار و آزاد اندیش بود و در برابر نفوذ و گسترش دین بودا در قلمرو خود مقاومتی نشان نداد.

چین پس از سقوط سلسله "هان" برای مدت سیصد سال دوران نسبتاً بی ثباتی را گذارند ولی هرج و مرج و نابسامانی بشدت زمان کنفوسیوس نبود. در پایان این دوران مملکت دوباره تحت حکومت سلسله های "سیا" (۶۱۸ - ۵۸۹ میلادی) و "تانگ" (۹۰۶ - ۶۱۸ میلادی) متحد گردید. این امپراطوری که در آن زمان بزرگترین و قدرتمندترین امپراطوری جهان بود در بین مردم چین به پادشاهی میانه معروف شد. این دوران بلحاظ نفوذ و کاردانی قدرت مرکزی، بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی و پیشرفت اقتصاد مملکت، ساختن "ترعه بزرگ" بین دو رودخانه مهم چین و ادامه سنت آزاد گذاشتن پیروان همه مذاهب یعنی بودائی ها، زردشتیان، پیروان مانی و مسیحیان نسطوری شهرتی بسزا داشت. قدرت و اعتبار این امپراطوری در دوران حکومت سلسله "سیانگ" (۱۲۷۹ - ۹۶۰) بیش از پیش افزایش یافت. شهرهای چین با خیابان های وسیع، حمام های عمومی، روشن نگاهداشتن معابر عمومی در شب و وسائل حفاظت از آتش سوزی بزرگترین و آبادترین شهرهای جهان در آن زمان بود. ساختن بهترین کشتیهای مجهز به قطب نمای مغناطیسی، مخازن آب و سکان های قوی و برخورداری از یک نظام پیشرفته پزشکی با روشی برای مایه کوبی آبله از ویژگیهای این تمدن بشمار

می‌رود. هر چند که از آن پس این امپراطوری برای قرن‌ها قدرتمند باقی ماند ولی اوج شکوفائی تمدن و اقتدارش منقضی گشته بود. امپراطوران مغول (۱۳۶۸ - ۱۷۲۰) که از نواحی شمال باین کشور مسلط شده بودند هرگز امنیتی نداشتند و برای حکومت بر جامعه ای که روز بروز سرکش تر میشد مجبور بودند بکمک و مساعدت خارجی‌ها متکی باشند. دوره امپراطوری سلسله "مینگ" (۱۶۴۴ - ۱۳۶۸) دوران درخشانی بود اما باید توجه داشت که با اینکه این امپراطوری در تجهیز ناوگان هائی برای گذشتن از اقیانوس هند و رسیدن به شرق آفریقا از اروپائی‌ها پیشی گرفت ولی هرگز این موفقیت را دنبال نکرد. در زمان سلطنت سلسله "مانچو" (۱۹۱۲ - ۱۶۴۴) در اثر فشارهای حاصله از نا آرامی‌ها و رشد سریع جمعیت که دولت از تأمین مواد غذایی آن بیش از پیش ناتوان بود و همچنین رقابتهای دول پیشرفته اروپائی در تجارت و مستعمرات، این امپراطوری رو بزوال نهاد. گسترش یک سلسله شورش‌های عمومی، توطئه و کودتا سرانجام به سقوط این امپراطوری در سال ۱۹۱۲ انجامید و عاقبت پس از یک دوران سی و شش ساله تفرقه و هرج و مرج این کشور مجدداً توسط "مانوتسه تونگ" متحد گردید.

همانگونه که تمدن درخشان چین را میتوان نتیجه نفوذ فلسفه کنفوسیوس دانست، سقوط و زوال آن نیز بستگی مستقیم به نقاط ضعفی دارد که در نحوه اجرای این فلسفه در قرون بعدی بوجود آمد. فلسفه کنفوسیوس در طول زمان تا حد یک سیستم آداب پرست، سلطه جو، انعطاف ناپذیر و ناتوان از همگامی با تغییرات زمان تنزل نمود. نظام آموزشی آن علیرغم هدف اصلی اش صرفاً در انحصار اقلیت محدودی قرار گرفته بود. طبقه تحصیلکرده که میبایستی کشور را با توجه بمنافع عموم مردم اداره کنند روز بروز بوضع اکثریت مردم جامعه که زارعین و روستائیان فقیر بودند بی توجه تر میشدند. نارسائی دیگری که بهیچوجه نباید نادیده گرفته شود اینست که این فلسفه صرفاً بر امور مادی و دنیوی تأکید داشت، خصوصیتی که سرانجام قدرت کارآئی و انگیزه شوق و تحرک را از آن سلب نمود بطوریکه حتی فلسفه تائوئیسم و گسترش آئین بودا نیز نتوانست این کمبود را کاملاً جبران نماید.

فصل هفتم

یونان و فلاسفه عقلی

حال بهتر است از شرق رو بسوی غرب نموده، یونان را که در مقایسه با مصر، بین النهرین، ایران، هند و چین همانند اسرائیل سرزمین نسبتاً کوچکی است در نظر بگیریم. مردم این جامعه هم مانند اسرائیلی ها از طریق تجارب و معتقدات خود که بر مسئولیت حکومت و آزادی و دموکراسی تأکید داشت در توسعه میراث عدالت اجتماعی سهم بسزائی دارند. شاید بی دلیل نباشد که بعداً در طول تاریخ نظیر این افکار بیشتر در جوامع کوچک دیگر مانند سوتیس در قرون وسطی و هلند در قرن شانزدهم توسعه پیدا کرد، پیش از آنکه در قرون هیجدهم و نوزدهم در جوامع بزرگتری چون بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده آمریکا ظاهر گردد.

قدیمی ترین تمدن سرزمین یونان "مینون" (Minoan) بود که تقریباً از حدود ۱۸۰۰ تا ۱۴۰۰ قبل از میلاد بر جزیره " کرت " Crete (و قسمتهائی از سرزمین یونان) مسلط بود. زمین این مناطق بهیچوجه برای کشاورزی مناسب نبود بهمین دلیل مردم "مینون" مانند جوامع یونانی که بعداً جانشین آنها شدند بر اثر تلاش برای امرار معاش از طریق کشاورزی در این شرایط دشوار و تجارت از راه دریا تبدیل بمردمانی سخت و خشن شده بودند. (از نظر کشاورزی آنها اولین مردمی بودند که به پرورش درخت مو و زیتون اقدام کردند). دومین تمدن یونان مایسینیان (Mycenaean) بود که در قرون پانزده و چهارده قبل از میلاد بر این سرزمین تسلط داشت. این مردم از آمیختن سکنه اصلی شبه جزیره بالکان با قبائل بربر که از شمال حمله کرده بودند بوجود آمده و در تمام سواحل دریای اژه و جزایر آن پراکنده بودند و شهر "تروی" را در محل امروزی ترکیه بنا نهادند. سومین تمدن این سرزمین بر اثر حملات دیگری از شمال توسط اقوام "دوریک" و "ایونیان" تأسیس شد. این جامعه بتدریج تا هفت قرن قبل از میلاد بصورت تعدادی حکومت های کوچک شهری در آمده بود که مهمترین آنها از نظر تاریخی آتن و اسپارت بودند که هر دو سهم مهمی در پیشبرد عدالت اجتماعی داشتند. اسپارت از دو ویژگی برجسته برخوردار بود. یکی آنکه مردمانش برای ورزیدگی بدنی و فکری و انضباط فردی اهمیت بسیار قائل بودند و باین لحاظ جزو بهترین سربازان جهان بشمار میرفتند. آنها بواسطه نظم و مهارت خاصی که داشتند قادر بودند که در میدان های جنگ به حملات پیچیده ای دست بزنند و سپاهی را که بزرگتر و قوی تر از خودشان بود بزانو درآورند (گرچه فقط اسپارتنی ها بوزرش معروف بودند ولی در واقع همه مناطق سرزمین یونان از سال ۷۷۶ قبل از میلاد که مسابقات سالیانه بازی های المپیک آغاز گردید به تناسب اندام و ورزش اهمیت میدادند). دومین خصوصیت برجسته اسپارتنی ها سبک ساده زندگی اجتماعی آنها و عدم رواج وسائل معمولی لهر و لعب در شهرشان بود. جالب آنکه پول آنها مسکوکاتی از آهن بود و برای سالها جنگهایشان صرفاً جنبه دفاعی داشت و مانند آتن و سایر حکومتها در پی کشورگشائی و تسلط بر شهرهای دیگر نبودند.

این دو خصوصیت شایسته اسپارتی ها تحت الشعاع دو نقطه ضعف اصلی آنان قرار گرفت. اول آنکه این جامعه تا حد زیادی بر پایه استثمار طبقه پائین تر و نیمه برده (یا رعایا) استوار بود و بواسطه بیمی که از شورش احتمالی این مردم داشت تبدیل به جامعه ای مبارزه جو با روحیه خشن نظامی شده بود. دومین نقطه ضعف (که شاید بی ارتباط با نقطه ضعف اول نبود) این بود که اسپارت بر خلاف آتن جامعه ای بود از نظر فکری محدود و توسط شورائی از مردان سالخورده اداره میشد که به مشورت و تبادل نظر و مآلاً تغییر اوضاع توجهی نداشتند.

آتن ابتدا توسط پادشاه اداره میشد ولی بزودی مانند سایر ایالات یونان یک شورای اشرافیت موروثی (Eupatridae) جایگزین رژیم پادشاهی شد که مالکیت بیشتر زمین ها را در دست گرفت. نارضایتی عمومی از این وضع در قرن ششم قبل از میلاد منجر به تسلط تعدادی حکام مستبد گردید که بنوبه خود عاقبت مغلوب یک نظام جدید حکومت منتخب شدند که توسط "کلاستنس" طرح ریزی شده بود. "کلاستنس" که یکی از رهبران مخالف حکمرانان مستبد بود بنیان گذار دموکراسی آتن شمرده میشود (۵۰۰ ق.م). طبق قانون اساسی جدید برای اولین بار یک شورای مشارکت مستقیم مردم (Ecclesia) (۱) تأسیس شد که ده ناحیه را که شامل قبایل مختلف قدیمی بود در بر میگرفت و مستلزم دخالت وسیع عمومی از جمله خارجیان مقیم آتن و بردگان آزاد شده در اداره امور اجتماع بود. این ده ناحیه هر کدام پنجاه نماینده در شورای پانصد نفری (Boule) داشتند که دستور کار شورا را تهیه میکردند و بر قضات محلی نظارت داشتند. از آنجائیکه اداره یک چنین شورائی با این ابعاد وسیع مشکل بود شورا امور روزانه خود را بیک کمیته اجرائی مرکب از پنجاه نفر واگذار میکرد که عضویت این کمیته بنوبت بین نمایندگان ده ناحیه در گردش بود. شورا همچنین دیوانی مرکب از نه قاضی تشکیل داده بود که هر یک از آنان وظیفه خاصی در دولت بعهده داشتند و برای آنکه از شورشهای احتمالی آینده بدون توسل بخشونت جلوگیری بعمل آید در مورد یاغیان و گردنکشان مجازات تبعید تعیین میشد.

نظام جدید اختیارات قابل ملاحظه ای به شورا میداد و بحث و تبادل نظر در امور را که باعث میشد تصمیمات بیشتر براساس بحث های منطقی اتخاذ گردد و نه بر پایه تمایلات و خواست افراد ترویج می نمود. مسلماً این نظام بسیار پیشرفته تر از رژیمهای حاکم بر شهرهای دیگر بود که البته هر یک دارای شوراهائی نیز بودند ولی عضویت آنها انحصاری و اختیاراتشان بسیار محدود بود. در طی دوران اولیه دموکراسی آتن، تمدن یونان باوج خود رسید. در این زمان بود که شهرهای مختلف بمنظور دفاع در مقابل حملات ایرانیان متحد شدند و ایرانیان را در جنگهای ماراتن (۴۹۰ ق.م)، ترموپیل (۴۸۰ ق.م) و سالامیس (۴۸۰ ق.م) شکست دادند. (۲)

بطوریکه فلاسفه بزرگ اشاره کرده اند آتن دموکراتیک نیز مانند اسپارت دارای نقائصی بود. وقتی همه این نقطه ضعف ها را باهم در نظر بگیریم نارسائی بزرگی بشمار میرود. از دیدگاه قرن بیستم بعضی از این نقائص عبارت بودند از: ۱- همانند تمام جوامع آن زمان بردگی در بین آنها رواج داشت (گرچه باید اذعان نمود که رسم بردگی در این جامعه نسبت به جوامع بعدی بسیار ملایمتر بود و مسلماً با آن نوع بردگی نژاد پرستانه و خشونت آمیزی که قرنها بعد در قرون هیجدهم و نوزدهم در آمریکا متداول گردید قابل مقایسه نبود). ۲- زنان مقام پائینی در جامعه داشتند و از

تحصیلات، عضویت شورا، ارث و حق طلاق محروم بودند. ۳- هرچند که شورا در اصل بروی همه مردان آزاد باز بود ولی در عمل فقط حدود یک هشتم افراد واجد شرایط در آن شرکت داشتند. نقطه ضعف های دیگر جامعه آتن از نظر معاصرینش حرص و طمع و عدم بینش کافی در دموکراسی بود که موجب فساد حکومت، تشکیل مستعمرات و کوشش برای غلبه بر سایر شهرهای یونان گردید. این خصوصیت اخیر خود به درگیری فاجعه آمیزی برای تصرف شهر سیراکوس در سیسیل انجامید (۴۱۳ - ۴۱۵ ق. م) و بر اثر مصائبی که این ماجرا بدنبال داشت آتن دموکراتیک برجسته ترین شهروند خود یعنی سقراط با ایمان و شریف را بجرم کفر و گمراه نمودن جوانان به اعدام محکوم کرد.

در چهار قرن قبل از میلاد این شهر تحت سلطه پادشاهان مقدونیه قرار گرفت که این دوران بیشتر بلحاظ فتوحات نظامی فوق العاده اسکندر کبیر (۳۲۳ - ۳۵۶ ق. م) معروفیت تاریخی پیدا کرده است. از یک نظر امپراطوری اسکندر هم نسبتاً ناپایدار بود (بطوریکه بلافاصله بعد از مرگ او از هم پاشیده شد) و هم وحشیانه (ایرانیان از اسکندر بعنوان متجاوزی یاد میکنند که کتابخانه های آنها را به آتش کشید، میراث فرهنگی آنها را محو نمود و در حالت مستی تخت جمشید را ویران ساخت). اما نکته مثبت در اینجا شاید این باشد که بر اثر فتوحات اسکندر برخورد و آمیزش فرهنگها شدت یافت و دو فرهنگ بزرگ یونان و خاور میانه در اثر تماس و آمیختن با یکدیگر غنی شدند بطوریکه برای چند صد سال زبان یونانی بعنوان یک زبان خارجی در بیشتر مناطقی که در غرب شبه قاره هند واقع شده بود بکار برده میشد. بدون تردید این جریان در دراز مدت میراث فرهنگی جهان را غنی تر نموده است. گرچه دموکراسی آتن در رشد و توسعه عدالت اجتماعی سهم مهمی داشت ولی از دیدگاهی وسیع تر بدون شک فلسفه و حیات عقلانی این جامعه که در عمق و وسعت دید بی نظیر بود در این مورد بسیار مؤثرتر واقع گردید. این حرکت فکری، منطق و اندیشه های منطقی را بعنوان وسیله ای برای پیشبرد تمدن و نیروی باز دارنده ای در مقابل خرافات و تعصب در چهار چوب فکری بشر تقویت نمود و اندیشه بشری را در تماس با پیچیدگی و زیبایی جهان هستی قرار داد. از شعرای معروف آن زمان که اهمیت خاص دارند آشیلوس (۴۵۲ - ۵۲۵ ق م)، سوفوکل (۴۰۵ - ۴۹۶ ق م) و اورپیدس (۴۰۶ - ۴۸۰ ق م) را میتوان نام برد که با الهام از ایللیاد و اودیسه هومر موجب تنویر افکار بودند و بخصوص سعی در نشان دادن این واقعیت داشتند که غرور و نفس پرستی حتی بزرگترین مردان را به مشقت می اندازد. اریستوفانس (۳۵۸ - ۴۵۰ ق م) در کمدی های خود با عمومیت دادن بحث های اجتماعی از طریق طنز و خنده آور جلوه دادن جنبه های مختلف حیات سیاسی بُعد جدیدی به ادبیات اضافه نمود. هروودوت و توسیدیدس در پنج قرن قبل از میلاد با ثبت وقایع سالانه جنگهای ایران و جنگ مصیبت بار پلپونزوس، پیشرو علم تاریخ و فن تاریخ نگاری بوده و نیز گام مؤثری در راه شناخت جامعه برداشته اند. همچنین در این دوران دانشمندان، ریاضی دانان و مهندسی بزرگی از قبیل اقلیدس، ارشمیدس، اراتوس تنس (که مساحت زمین را محاسبه نمود) و هرون (مخترع اولین ماشین بخار) ظاهر شدند که منطق و مشاهداتشان درک و دانش بشری را نسبت به قوانین طبیعت افزایش داد. یکی از نوابغ برجسته این دوران بقراط (۳۷۷ - ۴۰۰ ق م)، حکیم معروف است که کلیه

اطلاعات پزشکی آن زمان را جمع آوری و تدوین کرده بود و با قسم نامه معروف خود سهم مهمی در پیشبرد ارزش های اخلاقی جامعه داشته است. قسمتی از قسم نامه بقراط ذیلاً نقل میگردد :

" ... در حد توانائی و درک خود سعی می نمایم که حرفه من در جهت حفظ منافع بیمارانم باشد و ضرری متوجه آنان نسازد ... آنچه را در باره زندگی خصوصی مردمان در موقع عیادت بیماران و یا مواقع دیگر می بینم یا می شنوم که نباید بازگو شود مکتوم میدارم و آنها را همانند اسرار مقدس می شمارم."

اما در صدر این مشاهیر، فلاسفه برجسته ای مانند سقراط (۳۹۹ - ۴۷۰ ق م)، افلاطون (۳۴۸ - ۴۲۸ ق م) و ارسطو (۳۲۲ - ۳۸۴ ق م) قرار داشتند. سقراط در جوانی مانند سایر مردمان هم طبقه خود سرباز بود ولی برخلاف بسیاری از آنان و علیرغم علاقه ای که به امور اجتماعی داشت وارد سیاست نشد، گرچه سیاستمداران بسیاری با او مشورت میکردند. این فیلسوف برای مادیات ارزشی قائل نبود و قسمت اعظم اواخر عمر خود را با لباسی مندرس در خیابانها و میدانهای شهر آتن صرف تدریس و تعلیم مردمان نمود. او مردی عارف، خردمند، خوشخو و متواضع بود که سعی داشت با نمونه قرار دادن حیات فردی خود و مباحثات عقلی موازین اخلاقی مردم آتن را بالا ببرد. سقراط حیات روح را برتر از حیات جسم میدانست و مطلق بودن اخلاق را مورد سؤال قرار میداد. او به وطنش عشق میورزید و معتقد بود که وظیفه حکومت آنست که به توسعه و تکامل صفات عالی اخلاقی شهروندانش اولویت بیشتری دهد، تا به خواستهای مادی آنان و از دموکراسی آتن بخاطر دو عیب بزرگ انتقاد میکرد. اول اینکه در این دموکراسی آموختن فلسفه اخلاقی برای رهبران جامعه منظور نشده بود. دوم آنکه در مشورت، همه نظریات و عقاید ارزش مساوی داشت و باین ترتیب از نظر منافع جامعه فرقی بین نظریات اخلاقی و غیر اخلاقی ملحوظ نبود.

افلاطون با اینکه شاگرد سقراط نبود ولی یکی از بزرگترین طرفداران نظریات کلی او بشمار میرفت. او هم مانند سقراط به امور اجتماعی توجه داشت ولی از نفس سیاست بیزار بود و بجز در مورد راهنمایی و هدایت حکمرانان سیراکوس، عموماً از سیاست اجتناب میورزید. بیشتر ایام حیاتش بکار در آکادمی که خود بنیان نهاده و در قرن چهارم قبل از میلاد مرکز طبقه تحصیلکرده و روشنفکر آتن بود سپری شد. در بحث از انواع مختلف حکومت، افلاطون حکومت نظامی را رد میکرد چون این نوع حکومت فقط در جهت پیشبرد اهداف نظامی فعالیت میکند و به نتایج عملیات خود برای جامعه توجهی ندارد، نظام اریستوکراسی را بلحاظ اینکه صرفاً بمنافع طبقه ثروتمند و پرقدرت جامعه توجه دارد مردود می شمرد و دموکراسی را بخاطر عدم مسئولیت و گرایش به تعصب (که نمونه آن اعدام سقراط بود) رد می نمود و باین ترتیب نتیجه گیری میکرد که بهترین نوع حکومت یک نوع حکومت اریستوکرات است که بر اساس لیاقت باشد. حکومت ایده آل او که در کتاب "جمهوریت" توصیف شده باید حکمرانانی داشته باشد که در تمام رشته های حکمت تعلیم دیده باشند. او معتقد بود که عدالت وقتی اجرا میشود که هر فردی در اجتماع کار و وظیفه ای در خور استعداد و توانائی خود داشته باشد و فقر در جامعه به حد اقل برسد. او بقدری به لزوم نظم در اجتماع اهمیت میداد که حتی از سانسور عمومی طرفداری میکرد، گرچه این گرایش از یک متفکر بعید بنظر میرسد.

ارسطو در جوانی در آکادمی شاگرد افلاطون بود و در سنین میانه عمر، قبل از رسیدن اسکندر کبیر به امپراطوری سمت معلمی او را داشت. ارسطو در کتاب "اخلاق" بر میانه روی بعنوان طریقی مابین ریاضت و نفس پرستی تأکید دارد و به ارزش عادات پسنیدیده و تفکر اشاره میکند. او در کتاب "سیاست" تقریباً همه مسائلی را که به تشکیلات اجتماعی مربوط میشود مورد بحث قرار داده است. ارسطو با تأکید استدلال میکرد که حکومت برای حفظ منافع مردم است و مانند همه افراد و سازمان ها باید مطیع قانون باشد و حکمرانان جامعه در مقابل مردم مسئول هستند. او همچنین حکومت شهری را بهترین نوع حکومت میدانست.

در آن زمان مکتب های فلسفی متعدد دیگری نیز وجود داشت. از جمله دیوژن (۳۲۳ - ۴۱۲ ق. م) و مکتب کلیبیون (Sycicism) را میتوان نام برد که در مقابل مشکلات زمان اصولاً واکنش منفی از خود نشان میدادند یعنی طرفدار انتقادات تند و شدید بوده، در نهایت فقر و سادگی بسر میبردند و تکدی را بعنوان وسیله ای برای زیستن جایز می شمردند. از فلاسفه دیگر زنون (۲۷۸ - ۳۴۲ ق. م)، واضع مکتب رواقیون (Stoicism) بود. پیروان این فلسفه زندگی و مشکلات آنرا با بردباری و متانت می پذیرفتند و از اعمال خوب بخاطر نفس خوبی پیروی میکردند. یکی از جنبه های جالب فلسفه رواقیون آن بود که بلحاظ شناسائی برابری حقوق افراد بشر بردگی را رد میکردند. بعضی از نقطه نظرهای این فلسفه بعداً در مسیحیت ظاهر شد. این جنبش از طرف بسیاری از رومی ها و از جمله شریف ترین امپراطور روم، مارکوس اورالیوس (Marcus Auralius) مورد استقبال قرار گرفت.

فصل هشتم

امپراطوری روم

تاریخ هزار و چند ساله روم هم باندازه یونان و مسیحیت بر تمدن غرب اثر گذاشته است. بعضی از ویژگیهای این امپراطوری که در پیشبرد عدالت اجتماعی حائز اهمیت بوده عبارتند از: تجربه حکومت مردم (بخصوص در سالهای اول جمهوری)، شورش های وسیع علیه بردگی و ارائه نمونه عملی یک حکومت تقریباً جهانی، زیرا امپراطوری روم ملل و اقوام بسیاری را بعنوان شهروند خود در بر میگرفت، با فرهنگهای مختلف با بردباری برخورد مینمود و بالاخره دارای قوانینی محکم و پایدار بود. جنبه مهم دیگر این امپراطوری از یک نظر تکرار این درس بزرگ تاریخ است که جامعه ای که اخلاق و معنویت را بدست فراموشی بسپارد، تسلیم حرص و آز و تجمل پرستی گردد و از تأسیس یک سیستم منظم جانشینی در حکومت عاجز باشد، سرانجام دستخوش سقوط خواهد گردید.

روم در اصل مستعمره اتروپیا (توسکانی فعلی) بود و توسط یک پادشاه و یک مجلس سنا اداره میشد. سنا مرکب از قدرتمندترین افراد جامعه بود و توسط شورائی متشکل از مردم انتخاب میشد. روم اصولاً یک جامعه کشاورزی بود و بیشتر شهروندانش را دهقانان تشکیل میدادند. همه مردم این سرزمین ملزم به گذراندن خدمت نظام بودند. بطوریکه نقل شده است حکومت پادشاهی در سال ۵۰۹ قبل از میلاد منقرض شد و یک حکومت جمهوری جایگزین آن گردید که توسط دو نفر قاضی (که بعداً به کنسول معروف شدند) رهبری میشد. این دونفر از طرف سنا برای مدت یک سال انتخاب میشدند. فقط کسانی که به طبقه اشراف تعلق داشتند و قبلاً دارای سمتی در تشکیلات حکومتی بودند می توانستند بعنوان کنسول انتخاب شوند. این شرط اخیر موجب بوحود آمدن تشکیلات اداری منظم و شایسته ای گردید که برای صدها سال جزو یکی از ویژگیهای خاص تمدن روم بشمار میرفت.

روم تحت حکومت کنسول ها پیشرفت نمود و در طول قرنهای بتدریج توسعه یافت و بصورت امپراطوری بزرگی درآمد ولی بر اثر این پیشرفت شکاف بین طبقه ثروتمند و فقیر عمیق تر گردید و در نتیجه از اعتبار اولیه امپراطوری کاسته شد. این روند بخصوص در سه قرن قبل از میلاد در طی جنگهای پونیک و فتح کارتاژ آشکار گردید. سناتورها و ژنرال ها با سوء استفاده از قدرت حکومت و تاراج و غارت ثروتمند میشدند و قادر بودند بیشتر زمینها را خریداری نمایند. زارعین بلحاظ خدمات طولی المدت نظامی و ویرانی های ناشی از حمله هانیبال (۲۰۱ - ۲۱۸ ق. م) فقیرتر شده، در نتیجه مزارع را رها کرده بشهرها روی می آوردند و مبدل به یک طبقه مزدور بی اعتبار و فاقد موقعیت اجتماعی میشدند که طبقه ثروتمند از طریق اعمال سیاست های غیر اخلاقی جیره خواری و ارباب باسانی میتوانستند آنها را تحت نفوذ خود نگهداشته و آرای آنها را خریداری نمایند.

کوشش هائی برای جلوگیری از این جریان و رسیدن به یک جامعه متعادل تر صورت

گرفت از قبیل لزوم انتخاب حداقل یکی از دو کنسول از طبقه عوام (۳۶۶ ق. م) ، وضع قوانینی که قدرت نهائی را به شورا میداد و تأسیس یک تریبون آزاد مردم که وظیفه اش دفاع از حقوق طبقه فقیر و حفظ منافع این طبقه بود و در ضمن تا حدی از قدرت قانونگذاری و حق مخالفت با تصمیمات دولت نیز برخوردار بود. آخرین تلاش در جهت اصلاحات که تا حدی به موفقیت نزدیک شد در حدود صد سال قبل از میلاد بوقوع پیوست یعنی هنگامی که برادران گراکوس (۱) که از افراد جدی و مصمم بودند به تریبون راه یافتند و بمنظور تعدیل ثروت خواستار اصلاح قانون مالکیت زمین و محدودیت قدرت سنا (که حافظ منافع قدرتمندان بود) شدند و به لزوم شناختن سایر مردم ایتالیا و اقوام لاتین بعنوان شهروندان جمهوری روم تأکید داشتند. شورش از اقوام لاتین باعث شد که اصلاحیه اخس پذیرفته شود ولی سایر پیشنهادات اصلاحی بمرحله اجرا در نیامد و برادران گراکوس از سمت خود برکنار شدند. در نتیجه جامعه روم در فساد بیشتری غوطه ور شد و با گسترش گروه تبهکاران بیش از پیش ضعیف گردید و منجر بروی کار آمدن یک سری دیکتاتورهای خشن نظامی مانند ماریوس، سولا، پمپه و سزار گردید که عموماً موقعیت ثروتمندان را تثبیت میکردند و اگر منافعیشان ایجاب میکرد گهگاه نقطه نظرهای طبقه زحمتکش را هم بیازی میگرفتند. سرانجام با استقرار نظام امپراطوری بجای جمهوری توسط قیصر آگوستوس که از سال ۳۱ قبل از میلاد تا ۱۷ بعد از میلاد حکومت میکرد مجدداً نظم در این سرزمین برقرار گردید.

یکی از منفورترین خصوصیات اواخر دوران جمهوری رواج نظام بردگی بود. در جهان باستان بردگی در جوامع مرسوم بود تا جائی که حتی فلاسفه اخلاقی یونان و چین و پیشوایان اولیه ادیان یهود، مسیحیت و اسلام، در حقیقت این نظام را بعنوان یک واقعیت پذیرفته بودند. در قوانین روم اعلام شده بود که "بردگی رسم قانونی ملتها است که بر طبق آن یک انسان، علیرغم قانون طبیعت مورد تملک انسان دیگر قرار میگردد".

بردگی بقدری توسعه پیدا کرد که در پایان دوران جمهوری حدود نیمی از جمعیت روم برده بودند. (۲) یکی از دلایل این گسترش آن بود که دوران طولانی فتوحات نظامی، یک طبقه جدید ثروتمند بوجود آورده بود که زمین های وسیعی در تملک داشتند و تنها از طریق بکار گرفتن تعداد زیادی برده، میتوانستند این زمین ها را آباد نمایند و فتوحات نظامی خود براحتی بردگان مورد نیاز را در اختیار آنها قرار میداد. اصولاً آنها بردگان را برای انجام امور متعددی از قبیل وظائف منشی گری، کارهای روزانه خانگی، زراعت، کار در معدن و مسابقات شمشیر بازی در سیرک ها (بعنوان گلاادیاتور) بکار میگرفتند. شرایط کسانی که در معدن یا بطور دستجمعی در املاک وسیع کار میکردند بخصوص بسیار رقت انگیز بود و منجر به دو شورش بزرگ بردگان (در سیسیل) در سالهای ۱۳۲ و ۱۰۴ تا ۱۰۰ قبل از میلاد گردید. تربیت بردگان شمشیر زن بعنوان گلاادیاتور که آنان را برای تفریح و سرگرمی تماشاچیان مجبور به مبارزه و کشتن یکدیگر در سیرک ها می نمودند یکی از خصوصیات بسیار نامطبوع این نظام ظالمانه بود و همین مسئله منجر به سومین و مهمترین شورش بردگان (۷۱ - ۷۳ ق م) گردید که از "کاپوآ"، محل آموزش گلاادیاتورها آغاز گردید. رهبر این شورش، اسپارتاکوس، انسانی شریف و لایق بود. بزودی هزاران برده

از نواحی جنوبی ایتالیا به شورش گلاادیاتورها پیوستند. حکمرانان روم از بیم انقلاب عمومی و ضررهای اقتصادی با خشونت هر چه بیشتر عکس العمل نشان دادند ولی بردگان که از مبارزه در راه آزادی نیرو و الهام گرفته بودند توانستند سپاهیان رومی را که بجنگ آنان آمده بودند شکست دهند و بطرف شمال و کوههای آلپ حرکت کنند باین امید که بعداً در آن نواحی پراکنده شوند و راه جدیدی برای زندگی خود در پیش گیرند. اما وقتی زمان تصمیم گیری فرارسید بردگان از ترک ایتالیا سر باز زدند و اسپارتاکوس مجبور شد که مجدداً آنان را بطرف جنوب رهبری کند تا بتوانند به سیسیل فرار کنند. ولی آنها سرانجام توسط سپاه روم بفرماندهی لوسیوس کراسوس مغلوب و اسیر شدند. این سردار رومی که انتقامجویی اش حتی نسبت به موازین آن زمان در خشونت و بیرحمی خارق العاده بود، دستور داد که در طول جاده ای که در کنار دریا از رم تا "آپیا" امتداد داشت شش هزار صلیب نصب نمایند و باز ماندگان این جنبش را که باسارت گرفته بودند برای عبرت سایر بردگان باین نحو بصلیب بزنند. باین ترتیب ستمگران پیروز شدند ولی در طول زمان روشن شد که در اثر این قیام دلاورانه وجدان بشری تغییر کرد. دیر یا زود مسلم گردید که با یک چنین نظامی هیچ جامعه ای نمیتواند به آرامش و ثبات دست یابد. آن فریاد آزادی خواهانه در عرصه قرون و اعصار طنین افکن شد و حتی بازتابش به زمان ما رسید چنانچه هنگامی که در پایان جنگ جهانی اول، جناح چپ سوسیال دموکرات آلمان نام اسپارتاسیست (Spartacist) را برای خود انتخاب کرد گویی اهمیت این واقعه تاریخی را بعنوان سمبل آزادی خواهی یاد آوری می نمود. حدود بیست سال پس از آنکه این قیام آنچنان ظالمانه در هم شکسته شد، دست عدالت گویی از آستین بدر آمد. سپاه روم بفرماندهی لوسیوس کراسوس، سردار ننگین نام در جنگ کرهه (۵۳ ق. م) از سپاه اشکانی آنچنان مفتضحانه و خفت بار شکست خورد که در تاریخ روم پس از حمله هانیبال کاملاً بیسابقه بود.

امپراطوری روم ابتدا ظاهراً به شوراهای متعدد نمایندگان اهمیت میداد و از آنها حمایت مینمود ولی بمرور زمان قدرت و کار آئی این مجامع بتدریج کاهش یافت. اما میتوان گفت که این امپراطوری بطورکلی بخاطر بسیاری از ویژگیهای معروف خود سهمی در حماسه گسترش و پیشبرد عدالت اجتماعی داشته است. وجود یک ارتش نیرومند مرکب از ۲۸ سپاه (حدود ۳۰۰,۰۰۰ نفر)، یک نظام اداری شایسته، نیروی دریائی مجهز و شبکه گسترده جاده های مناسب اساس امپراطوری روم را تشکیل میداد، حکومتی که موفق شد در دورانی نزدیک به ۶۰۰ سال در منطقه وسیعی شامل مدیترانه و نواحی اطراف آن نظم و آرامش برقرار سازد. (۳) این حکومت تا جایی که مردم تابع قانون بوده مالیات خود را می پرداختند، فرهنگها و عقاید مختلف را آزاد میگذاشت. مثلاً امتیازات مخصوصی به یهودیان داده بود که بلحاظ اعتقاد به مذهب دیگری مجبور نبودند مانند سایر رومیان امپراطور را پرستش نمایند، هرچند همانطور که قبلاً اشاره شد این امتیاز هم نتوانست وفاداری یهودیان را جلب نماید. حق تابعیت امپراطوری که موجب برخورداری از تساوی قانونی میشد بتدریج شامل ساکنان بیشتری از این سرزمین گردید و در سال ۲۱۲ میلادی امپراطور کاراکالا (Caracalla)، بالاخره این حق را به همه سکنه آزاد امپراطوری اعطاء نمود. علیرغم آشوب هائی که بطور متناوب در هنگام جانشینی امپراطوران اتفاق می افتاد،

حاکمیت قانون در قلمرو روم امری جدی تلقی میشد. بطوریکه ژوستی تین (۵۲۷ - ۵۶۵ میلادی)، امپراطور روم، پس از آنکه روم و نیمه غربی منطقه مدیترانه را که بدست قبائل بربر افتاده بود مسترد نمود، به تثبیت و تدوین قانون همت گماشت. یکی از نتایج مهم این اقدام تقویت حس گرایش بقانون در تمدن غرب میباشد که علیرغم روی کار آمدن حکومت های خودکامه، قدم مثبتی در جهت حصول عدالت اجتماعی بشمار میرود.

البته امپراطوری روم دارای نقائص بزرگی بود. سنت های پسندیده ای از قبیل سیاست خدمات اجتماعی، مقید بودن جامعه به مبانی اخلاقی و حس مساوات که در آغاز امپراطوری وجود داشت همه در طول زمان بدست فراموشی سپرده شد. باین ترتیب جامعه روز بروز بی محتوا تر گردید و به بربریت گرایش پیدا کرد. روم یعنی مرکز امپراطوری خود همچون سرطانی بر هستی مملکت چنگ انداخته بود و با مصرف قسمت اعظمی از ذخائر جامعه و وضع مالیات های کمرشکن برای تأمین هزینه های سنگین خود هیچگونه رهبری سازنده و مثبتی از خود نشان نمیداد. کشاورزی که اساس اقتصاد جامعه بود رو بزوال گذاشته بود. ارتش نیز بلحاظ عدم توجه به شرایط استخدام سربازان، قدرت خود را از دست داده بود. گرچه این امپراطوری تا قرون وسطی اسماً ادامه داشت ولی در واقع نشانه های سقوط کامل آنرا میتوان در واقعه غارت روم توسط قوم "گوت" برهبری "الاریک" در سال ۴۱۰ میلادی و سپس تاخت و تاز وحشیانه قوم "واندال" در سال ۴۵۵ میلادی جستجو نمود.

فصل نهم

مسیحیت یا آئین برادری

بمنظور ارائه پیشرفت و تکامل تاریخی عدالت اجتماعی، اکنون مقتضی است که با توجه به ترتیب زمانی وقایع تاریخی به سهمی که مسیحیت در این جریان داشته اشاره کنیم. این دین، درحالی که ریشه هائی در دیانت یهود و در امپراطوری روم دارد، در دورانی حدود ۲۰۰۰ سال تقریباً به همه نقاط جهان گسترش یافته و از طرفداری حد اقل یک سوم جمعیت جهان برخوردار است (بجدول شماره ۱ مراجعه شود). از نظر تعداد پیروان بزرگترین جامعه دینی در تاریخ جهان میباشد. با توجه باین مسئله بعید بنظر میرسد که خوانندگان با وقایع مهم تاریخی و تعالیم این دین نا آشنا باشند. با وجود این یاد آوری بعضی از آن مطالب در اینجا ضروری بنظر میرسید چه که در غیر اینصورت شرح داستان شکل گیری عدالت اجتماعی ناقص خواهد ماند. بدیهی است مسیحیت، مخصوصاً در غرب، در طی دورانی طولانی اثر عمیقی بر اخلاق و طرز فکر جامعه گذاشته و بطور مستقیم یا غیر مستقیم منبع مهمی برای جنبشهای سیاسی، اجتماعی و اصلاحات اقتصادی عصر حاضر بوده است.

بنا بر روایات، عیسی مسیح در بیت اللحم متولد شد (سال ۴ ق. م) و یکی از اعقاب داود نبی بود. آن حضرت پس از آنکه توسط یحیای تعمید دهنده، عمو زاده خود و یکی از انبیاء زمان که از وضع اخلاقی جامعه انتقاد میکرد و مردم را بظهور پیامبر بزرگی بشارت میداد، غسل تعمید یافت به هدایت مردم قیام کرد. دوران پیامبری آن حضرت تقریباً سه سال طول کشید. حضرت مسیح در مواعظ خود صریحاً اعلام نمود که برای اصلاح و کامل کردن ادیان قبلی ظاهر شده است نه برای محو کردن و از بین بردن آنها. مقصد اصلی او تجدید میثاق بین خدا و انسان بود، میثاقی که در ضمن آخرین شام بین حضرت مسیح و حواریون تجدید و تحکیم گردید. آن حضرت افراد بشر را به محبت الهی و کسب کمالات معنوی و آمادگی برای تحمل بلایا در سبیل امر الهی دعوت نمود. همچنین متذکر شد که اشتغال بمادیات مانع از کسب کمالات معنوی میگردد، صرفاً عمل ظاهری کافی نیست، باید قلب را از نفرت و آلودگی پاک و مبرا نمود. شخص با ایمان نباید برای اثبات صداقت خود به قسم متوسل شود و یا به زهد و ایمان تظاهر نماید (انتقادی ضمنی از مقامات مذهبی زمان). همچنین دین نباید بزور به کسانی که علاقمند نیستند تحمیل گردد. محبت الهی بمعنی محبت به نوع بشر میباشد و دوست و دشمن هر دو را در بر میگردد چون همه بندگان خداوند هستند. ما باید با دیگران آنچنان رفتار کنیم که خود از آنان انتظار داریم، در قضاوت عجله نکنیم، مهربان و بخشنده باشیم، بدی را با نیکی پاسخ دهیم و در راه صلح و دوستی گام برداریم. ازدواج یک اتحاد روحانی است و طلاق در صورتی جایز است که یکی از طرفین مرتکب خیانت گردد.

عیسی خود را پسر خدا یعنی نماینده خدا در روی زمین میخواند. بر طبق پیشگوئی ها او را مسیح (مسح شده) میدانستند که حیات روحانی بشر را تجدید

میکنند (مسیحا در اصل از لغت عبری گرفته شده که به یونانی Christos گفته میشود)، همچنین به پسر داود معروف شد ولی از چهل روز انزوی آن حضرت در بیابان بخوبی روشن میشود که او را نمیتوان پادشاه یا رهبری دانست که برای آزاد کردن یهود از اسارت رومی ها قیام کرده باشد. شخصیت ملایم و مهربان او و قدرت تعالیمش موجب گرایش بسیاری به امر او گردید. اما مانند همه پیامبران الهی با مخالفت شدید مردم مخصوصاً مقامات مذهبی زمان که قدرت روحانی او را تهدیدی برای حاکمیت و نفوذ خود میدانستند و از انتشار تعالیم او بیمناک بودند رو برو گردید. حضرت مسیح پذیرای مقدرات الهی شد و به اورشلیم رفت که در آنجا پس از محاکماتی توسط رهبران مذهبی یهود و مقامات حکومت روم محکوم و مصلوب گردید. قبل از مصلوب شدن به پیروانش وعده داد که روحاً مراجعت خواهد کرد چون هنوز مطالب زیادی هست که باید بآنها بگوید. در ضمن آنان را از پیامبران دروغین بعنوان "گرگهائی در لباس گوسفند" بر حذر داشت و برای آنها روشن ساخت که پیامبران واقعی را از تعالیم آنان میتوان شناخت.

مصلوب شدن حضرت مسیح ابتدا موجب وحشت و پراکندگی پیروانش گردید ولی بعداً به آنها الهام بخشید که راه او را ادامه دهند. به همت "پولس" از اهالی تارسوس (Tarsus)، آئین مسیح به خارج از جامعه یهود و به سایر مناطق انتشار یافت. از آنجائی که بسیاری از مردم از معتقدات و آداب و سنن زمان و از جمله بربریت رومی ها و تمدن متکی بر مبارزات میدانی آنها سرخوردگی پیدا کرده و در جستجوی عقایدی تازه بودند زمینه برای انتشار دیانت مسیح بسیار مساعد بود. امپراطوری روم که نسبتاً امکانات مسافرت و رفت و آمد در منطقه وسیعی را فراهم نموده و با ترویج یک زبان واحد اتحادی بوجود آورده بود خود گسترش تعالیم جدید را تسهیل می نمود.

ابتدا مسیحیت در معرض رقابت سایر مذاهب متداول زمان مانند "آسیس" (که در اصل پیروان یکی از خدایان مصری بودند) و میترائیسم (که از آئین ودا، مذهب قدیمی قوم آریا منشعب شده بود و توسط سربازان رومی که با ایرانی ها در جنگ بودند به روم راه پیدا کرده بود) قرار گرفت. هر چند بویژه میترائیسم نسبتاً یک سیستم اخلاقی پیشرفته داشت، ولی نمیتوانست در دراز مدت رقیبی برای مسیحیت بشمار رود. زیرا مسیحیت از چند لحاظ بر آن برتری داشت، یعنی آئینی بود متکی بر یکتا پرستی، مؤسسی واقعی داشت، نه اساطیری و نیز دارای شهدای جانبازی بود که در مقابل ظلم و ستم علمای یهود و حکومت روم حاضر بودند در راه عقیده خود جان خویش را فدا سازند (اولین شهید مسیحیت، سنت استفان به دستور علمای یهود شهید شد). آئین جدید بلحاظ جنبه عملی تعالیمش و اینکه زنان را هم مانند مردان در امور اجتماعی شرکت میداد قدرت و کار آئی بیشتری پیدا کرد. با این حال ابتدا رشد و گسترش آن کند بود تا اینکه در سال ۲۰۰ میلادی برای اولین بار این دین برسمیت شناخته شد. اولین حکومت مستقلی که رسماً مسیحیت را پذیرفت پادشاهی ارمنستان در سال ۲۸۷ میلادی بود. حتی در سال ۳۰۰ میلادی فقط یک دهم جمعیت امپراطوری روم مسیحی بودند و تقریباً همه در شهرها زندگی میکردند. با این حال، اندک زمانی بعد کنستانتین، امپراطور روم مسیحیت را مذهب رسمی امپراطوری قرار داد و از آن زمان به بعد گسترش آن سریع تر شد. باین ترتیب در

سال ۵۰۰ میلادی، بطوریکه بر آورد شده بیش از ۲۰ در صد جمعیت جهان مسیحی بودند. در سال ۱۰۰۰ میلادی بیشتر اروپا شامل انگلستان، ایرلند، آلمان، لهستان، کشورهای اسکاندیناوی، روسیه و همچنین منطقه مدیترانه و حبشه کم و بیش مسیحی شده بودند. در آسیا نیز تعدادی در ایران، هند و حتی چین پراکنده بودند. این دوران اوج شکوفائی و عظمت دیانت مسیح بود. در مقابل شواهد اسفبار سقوط تدریجی تمدن روم تحت حملات مهاجمین بربر، مسحیت بعنوان یک قدرت روحانی تثبیت گردید. آگوستین در کتاب "مدینه الهی" (City of God) می نویسد که آنچه اهمیت دارد عالم روحانی و جهان درون است نه عالم مادی و متذکر میشود که وقتی انسان در اجرای تعالیم الهی تصور نماید تأئید ملکوتی سلب میگردد. در طی این دوران کلیسا مرکز فراگیری دانش در غرب گردید و راهبین در واقع تنها اعضای با سواد جامعه بودند. هرچند که کلیسا بعداً تحت تأثیر ماده گرائی و امور دنیوی تنزل نمود ولی همیشه افراد و گروههای با نفوذی مانند سنت فرانسیس (۱۲۲۶ - ۱۱۸۱) و طرفدارانش پیدا میشدند که نمونه انقطاع و تقوی بودند و زندگی خود را وقف خدمت به فقراء میکردند.

تقریباً از همان ابتدا، پیام حضرت مسیح همانند سایر ادیان، با تفرقه و خرافات آلوده گردید. (۱) شاید یکی از نشانه های قدرت ادیان الهی اینست که علیرغم همه این مسائل سرانجام در پیشبرد و تربیت روحانی جامعه موفق میگرددند. از زمان "پولس" ببعد عقاید غیر مسیحی (مخصوصاً افکار یونانی) با تعالیم دیانت مسیح آمیخته گردید و این تنوری که خداوند در جسم مسیح حلول نموده در واقع از این منابع خارجی گرفته شده است. بزودی اختلاف نظرهایی بر سر جزئیات این تنوری بروز نمود. ابتدا کوشش های قابل تمجیدی در جهت رفع این اختلافات از طریق مشورت بین رهبران روحانی در شورای عمومی کلیسا بعمل آمد که روشی دموکراتیک و یاد آور اولین جلسات حواریون در اورشلیم بود. در سال ۱۷۲ میلادی شورا علیه این نظریه که عالم مادی کلاً شر است و بنابراین حضرت مسیح نمیتواند بشر باشد فتوی داد. شورای بزرگتری در سال ۲۲۵ میلادی در شهر "نیکه" با پشتیبانی و حمایت کنستانتین، امپراطور روم تشکیل شد که علیه نظریه "آریوس" (۳۳۶ - ۲۶۰) که مسیح را برتر از بشر و پائین تر از خدا میدانست فتوی داد و نظریه "آتاناسیوس" را تأئید میکرد که مسیح پرورده خداوند است و نه مخلوق او و بنابر این خالق است. این مباحثات همچنان ادامه داشت تا اینکه شورای قسطنطنیه (در سال ۳۸۱) با رد تنوری "وحدت شخصیت حضرت مسیح" (Monophysite) (۲) و تأئید مجدد این نظریه که حضرت مسیح در جنبه الهی و بشری هر دو کامل میباشد این بحث را متوقف نمود. این تصمیم مورد قبول کلیساهای مصر، سوریه، نسطوریان و ارمنه واقع نشد و آنها با ترک کلیسای اصلی موجب بوجود آمدن اولین تفرقه شدند که این خود مقدمه صدها انشعاب دیگر در این دین گردید. مسئله مباحثه انگیز دیگری که در قرون هشتم و نهم به اوج خود رسید بحث در باره چگونگی نقش تماثیل در عبادت و اهمیت روحانی آنها بود. این بحث حتی منجر به شکاف عظیم تری بین کلیسای غرب تحت رهبری پاپ و کلیساهای ارتدکس شرقی که در اصل پیشوائی رم را پذیرفته بودند ولی مداخله آنها در امور خود جایز نمیدانستند گردید. این انشعاب در طی چند صد سال شکل گرفت تا اینکه در قرن یازدهم بصورت رسمی در آمد.

مسیحیت با تأکید بر رستگاری فردی و عدم اشتغال به امور سیاسی با مذاهب بدون پیامبر آن زمان کاملاً تفاوت داشت، در نتیجه فاقد دستوراتی در مورد حکومت و امور اجتماعی بود جز اینکه میگفت: "آنچه که متعلق به سزار است با او واگذار نما." بزرگترین موفقیتش در سیاست زمانی بود که نقش رهبری واقعی اخلاقی را در جامعه بعهده گرفت، هنگامیکه در سال ۳۹۰ میلادی، سنت آمبروس (۳۹۷ - ۳۴۰)، اسقف میلان تنودوسیوس، امپراطور روم را مجبور نمود که بخاطر قتل عام مردم سالونیک با تحمل ریاضت توبه نماید.

اما در طول قرون نقش کلیسا بعنوان رهبری اخلاقی در سیاست بتدریج رو بزوال گذاشت و کلیسا با رهبران سیاسی جامعه بر سر تصاحب قدرت وارد مبارزه ای خشونت بار گردید. یکی از مسائل اساسی مورد اختلاف این بود که چه مقامی باید روحانیون را کنترل نماید. بر سر این مسئله بود که سنت توماس بکت (۱۱۷۰ - ۱۱۱۸)، اسقف اعظم کاتربری، هنگامی که هنری دوم (۱۱۸۹ - ۱۱۳۳)، پادشاه انگلستان سعی داشت که روحانیون را مطیع قوانین مملکتی نماید، چنان مقاومت شدیدی از خود نشان داد که عاقبت بقیمت جانش تمام شد. مسئله مورد اختلاف دیگر این بود که انتصاب اسقف ها با چه مقامی باید باشد، پاپ یا پادشاه محلی؟ برای کلیسا از نظر اصولی این نکته اهمیت داشت که بر کیفیت روحانی رهبران رسمی اش نظارت داشته باشد، حال آنکه برای حکومت مسئله کنترل ثروت و قدرت مطرح بود. این جریان در سراسر تاریخ اروپا بدفعات مکرر موجب بروز اختلافات گردیده است. یکی از قدیمی ترین مواردش زمانی است که پاپ اصلاح طلب، گریگوری هفتم (۱۰۸۵ - ۱۰۲۵) هنری چهارم، پادشاه آلمان را در سال ۱۰۷۷ در ملاقاتی تاریخی در محل 'کانوسا' مجبور به اطاعت از خود نمود. (۳) این تلاشها مسائل اساسی تری را نیز در برمیگرفت زیرا پاپ در واقع حق روحانی خود میدانست که بر امر انتصاب و در صورت لزوم عزل امپراطور در قلمرو امپراطوری مقدس روم نظارت داشته باشد. این امپراطوری در سال ۸۰۰ میلادی توسط شارلمانی (۸۱۴ - ۷۴۲) به عنوان یک حکومت جهانی مسیحی تأسیس شده بود. (۴) تا اینجا ممکن است بتوان بُعدی اخلاقی برای این تلاشها تصور نمود ولی هنگامی که مقام روحانی پاپ صرفاً بمنظور توسعه قلمرو مادی خود بدسائس سیاسی و جنگ متوسل میشود دیگر چنین بُعد اخلاقی نمیتواند مطرح باشد. مقدمه فساد این دستگاه از قرن هشتم فراهم شده بود، هنگامی که 'پپین'، پادشاه فرانسه سرزمینهائی را که در مرکز ایتالیا فتح کرده بود به مقام پاپ اهداء کرد. این اقدام حس توسعه طلبی را در دستگاه پاپ تقویت نمود که نتایج نامطلوب آن در روش پاپ های قرن پانزدهم، در دوران رنسانس ظاهر گردید. با گذشت قرون و بخصوص پس از ظهور اسلام رهبری اخلاقی کلیسا رو به ضعف نهاد. جنگهای صلیبی که بدون هیچ موفقیتی برای مدت دوست سال ادامه داشت این زوال معنوی را بخوبی نشان میدهد. اورشلیم در قرن هفتم از قلمرو مسیحیت خارج گردید و ابتدا بطور موقت جزو ایران و سپس جزو قلمرو اسلام شد. خلفای اسلام با روشی مسالمت جویانه حقوق مخصوص مسیحیت را در اورشلیم برسمیت می شناختند و امور تا قرن یازدهم بخوبی پیش میرفت تا اینکه ترکان سلجوقی آن نواحی را فتح کردند و در رفت و آمد زائرین بمدخله پرداختند. جنگهای صلیبی هرچند که ظاهراً یک اقدام روحانی بود ولی بزودی بصورت یک تلاش قدرت برای فرمانروایان جنگجوی

متعدد اروپا در آمد و از تضادی که در رفتار وحشیانه مسیحیان در مقایسه با روش مسلمانان متمدن مشاهده میشود اضمحلال اخلاقی مسیحیت تأیید میگردد. و تئیکه مسیحیان در سال ۱۰۹۹ در دوران جنگ صلیبی اول اورشلیم را فتح کردند همه ۷۰۰۰۰ نفر جمعیت این شهر را از دم شمشیر گذراندند، در حالیکه تصرف مجدد اورشلیم توسط مسلمانان بفرماندهی صلاح الدین ایوبی در سال ۱۱۸۷ با حد اقل خونریزی و رعایت حال کلیه شهروندان صورت گرفت. در بین هشت جنگ صلیبی، شاید شنیع تر از همه چهارمین جنگ بود که به تلافی اختلافات دیرینه مذهبی و سیاسی قسطنطنیه، پایتخت امپراطوری روم شرقی و مرکز قدرت دیرینه مسیحیت در شرق مورد تاخت و تاز و غارت قرار گرفت (۱۲۰۴ میلادی).

جنگهای صلیبی منعکس کننده تعصب روز افزون کلیسا و گرایش این مرجع به استفاده از زور برای سرکوبی کسانی که خود آنان را بدعت گذار می نامید بود. بزودی پس از آنکه مسیحیت مذهب رسمی امپراطوری روم شد رهبران این دین شروع به آزار و اذیت یهودیانی که در قلمرو این امپراطوری زندگی میکردند نمودند و این خود مقدمه ای شد برای شکل گرفتن احساسات ضد یهود در تمدن غرب که تقریباً دو هزار سال دوام داشت و بطور قطع یکی از مهمترین عواملی بود که منجر به فاجعه قتل عام یهودیان در قلمرو نازی گردید، رفتاری که کاملاً مغایر تعالیم حضرت مسیح بود. با این حال تا قرن یازدهم تزییقات کسانی که عقاید مذهبی متفاوتی داشتند در مقایسه با سالهای بعد نسبتاً ملایم بود و اکثر رهبران کلیسا با بیانییه برنارد کلروو (۱۱۵۳ - ۱۰۹۰) موافق بودند که میگفت :

"ایمان باید از تعهد اخلاقی ناشی گردد، نه اینکه با زور تحمیل شود. بدعت گذاران را باید با استدلال پاسخ گفت، نه با اسلحه."

قرن دوازدهم شاهد ظهور کمیته تفتیش عقاید و تعیین مجازات اعدام برای بدعت گذاری بود. این مجازات ابتدا علیه مسیحیانی که در جنگهای مذهبی با فرقه "آلبی جنسیان" در جنوب فرانسه از مسیحیت منحرف شده بودند اعمال میشد ولی بعداً، بخصوص در اسپانیا، علیه یهودیان، مسلمانان و حتی مسیحیانی که قبلاً پیرو این ادیان بودند نیز اجرا گردید. در قرن سیزدهم پاپ کمیته تفتیش عقاید را مجاز به استفاده از شکنجه نمود.

اما دنیا پرستی و ماده گرایی کلیسا بود که بیش از هر عامل دیگر موجبات سقوط مؤسسات مذهبی را فراهم ساخت و منجر به پیدایش دومین شکاف عظیم در جهان مسیحیت یعنی نهضت اصلاحات گردید. از یک طرف اسقف های کلیسا در ثروت و تجملات غرق بودند و از سوی دیگر سایر کشیش های معمولی با فقر و جهالت رهبری مردم را بعهده داشتند. کوششهایی که در جهت تعدیل این اوضاع از طریق وضع مقررات ممنوعیت ازدواج روحانیون بعمل آمد مؤثر واقع نگردید. در اواخر قرون وسطی بدترین متجاوزین خود پاپ ها بودند که اعضای خانواده های اشرافی ایتالیا را تشکیل میدادند و کمتر به مسائل روحانی توجه داشتند بلکه بطور کلی خود را پادشاهان قدرتمندی میدانستند. باین ترتیب دستگاه پاپ قدرت روحانی خود را از دست داد و با انتقال مقر آن به "آوینیون" واقع در جنوب فرانسه، این دستگاه برای مدتی تحت تسلط فرانسه قرار گرفت (۱۳۷۵ - ۱۳۵۰) و سپس برای مدت چهل سال (۱۴۱۷ - ۱۳۷۵) دستخوش تفرقه بیشتری گردید بطوریکه در این مدت، چندین پاپ از

روی رقابت با یکدیگر، هم زمان قدرت را در دست گرفتند.

از میان اولین کسانی که فساد کلیسا را مورد انتقاد قرار دادند جان وایکلیف (۱۳۸۴ - ۱۳۳۰) را میتوان نام برد. او داشتن بیش از یک منصب در کلیسا و نیز مداخله در امور غیر دینی را رد مینمود، همچنین با آن دسته از تعالیم کلیسا که مستقیماً مبتنی بر کتاب مقدس نبود مخالفت میکرد. منتقد دیگر جان هس (۱۴۱۵ - ۱۳۷۰)، رئیس دانشگاه پراگ بود که با فروش بخشودگی (رویه ای که بموجب آن کلیسا گناہانی را که به آن اعتراف میشد در مقابل اخذ مبلغی مورد بخشایش قرار میداد) مخالف بود و بخاطر این مخالفت توسط کلیسا محکوم و در آتش سوزانده شد. راه "جان هس" توسط گروهی بنام "لولارد" دنبال گردید. این گروه سایر رسوم کلیسا و از جمله اعتراف به گناہان، ممنوعیت ازدواج کشیش ها و تئوری استحاله (اعتقاد به تبدیل شدن نان و شراب در آئین عشاى ربانى به جسم و خون حضرت مسیح) و حتی مسائل اساسی مانند مبانی اختیارات پاپ و عمل جنگ در بین مسیحیان را مورد سؤال قرار میدادند. یکی دیگر از منتقدین کلیسا جیرو لامو ساونارولا (۱۴۹۸ - ۱۴۵۲)، راهبی از اهالی فلورانس بود که قبل از آنکه بجرم انتقادات بی پرده خود محکوم و در آتش سوزانده شود، ماده پرستی بیش از حد پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳ - ۱۴۹۲) را که یکی از بد نام ترین افراد خاندان بورژوا بود بشدت مورد حمله و انتقاد قرار داد.

این سر وصدا ها خود مقدمه جنبش اصلاحات گردید. این جنبش در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، هنگامی که مارتین لوتر (۱۵۴۶ - ۱۴۸۳) اصلاحیه ۹۵ ماده ای خود را بر روی در ورودی کلیسای بزرگ "ویتن برگ" نصب کرد آغاز گردید. لوتر که بخصوص از عمل گستاخانه فروش بخشودگی بمنظور جمع آوری وجوهی برای ساختن کلیسای بزرگ سن پتر در رم عمیقاً بخشم آمده بود، با این عمل و همچنین مقررات ممنوعیت ازدواج کشیشها بشدت مخالفت می ورزید. او کتاب مقدس را کلام خدا و تنها قدرت و مرجع مذهبی میدانست و معتقد بود که کتاب مقدس باید به سایر زبان ها ترجمه و در دسترس همگان قرار گیرد (او خود اقدام بترجمه انجیل بزبان آلمانی نمود، اقدامی که اهمیتش برای زبان آلمانی باندازه انتشار انجیل King James برای زبان انگلیسی بود). در مورد مسائل مذهبی، لوتر معتقد بود که کلیسا هیچگونه حق حاکمیتی بر افراد ندارد بلکه افراد فقط جوابگوی وجدان خود میباشند. اما در مورد مسائل سیاسی محافظه کارتر بود، مثلاً هنگامی که دهقانان آلمانی در سال ۱۵۲۴ علیه ظلم و ستم قیام کردند لوتر هیچگونه حمایتی از آنان ننمود.

طغیان لوتر علیه کلیسا (که منجر به تکفیر او در سال ۱۵۲۱ گردید) آغازی بود برای باز شدن باب انتقاد واقعی از کلیسا. در بین میانه روها هولدریج سونینگلی (۱۵۳۱ - ۱۴۸۴) بود که در سوئیس موضعی عموماً شبیه لوتر داشت. گروه رادیکال "آناپتیست ها" بودند که از رسم غسل تعمید بزرگسالان (به پیروی از حضرت مسیح)، مالکیت اشتراکی و عدم توسل به خشونت طرفداری میکردند. افراطیون این گروه عده ای بودند که برهبری جان بوکلسون (معروف به John of Leyden) در شهر "مونستر" قدرت را بدست گرفته و با تشکیل یک دیکتاتوری مذهبی از تعدد زوجات جانبداری مینمودند و عاقبت بشدت مغلوب و منکوب شدند.

دیگر از افراطیون، گروهی بودند معروف به "مردان پادشاهی پنجم" (۵) که در قرن

هفدهم در طی انقلاب انگلستان فعالیت داشتند. بطور کلی با نفوذترین منتقدین جان کالون (۱۵۶۴ - ۱۵۰۹) بود که مانند لوتر ترقی و تکامل روحانی را یک مسئولیت فردی میدانست. یکی از ویژگیهای نظریه او این بود که انسان نمیتواند اعمال و رفتار خود را بعنوان رشوه برای راه یافتن به بهشت منظور نماید، بلکه ایمان باید واقعی و همراه با عمل باشد (کالون در مخالفت با رسم فروش بخشودگی گناهان موضعی بسیار افراطی داشت). او معتقد بود که وظیفه اصلی کشیش موعظه است و اینکه توجه مردم را بوظائف اخلاقی خود و نیز خطاهائی که مرتکب شده اند جلب نماید. او همچنین دولت را دارای نقش فعالی در پیشبرد معنوی جامعه میدانست. پیروان کالون را غالباً مانند پیوریتن ها مردمانی عبوس، فوق العاده حساس نسبت به وسوسه نفسانی، متعصب و بسیار جدی توصیف مینمودند که البته این قضاوت قدری غیر منصفانه بنظر میرسد. کالونیست ها به صداقت و سخت کاری معروف هستند و بعنوان یک گروه در ارائه و ترویج این نظر که حکومت می باید از طرف مردم انتخاب شود و در مقابل آنها مسئول باشد سعی و پیشقدم بوده اند.

جنبش اصلاحات بدون شک موجب گردید که جان تازه ای در پیکر نهادهای رو بزوال مسیحیت دمیده شود. تأکیدی که بر مسئولیت فردی در مورد ترقی روحانی و نیز اهمیت کتاب مقدس گذاشته شد کوششی بود در جهت بازگشت به اصول اولیه مسیحیت، گرچه شخصیت حضرت مسیح و تعالیمش آنطور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفت و موازین روحانی غالباً تحت تأثیر تفسیرهای اغراق آمیز ظاهری فراموش گردید. البته با خرافات و شعائر بی اساس مبارزه شد ولی باز بسیاری از آنها، از جمله عقیده حلول خداوند در جسم بشری، بعد از اصلاحات هم باقی ماند. میتوان گفت حتی کلیسای کاتولیک هم تا حدی نیاز به اصلاحات را پذیرفت و خود تحت تأثیر اصلاح گرایان به یک سلسله اصلاحات متقابل دست زد. در نتیجه به اسقف ها اختیارات بیشتری داده شد که بر فعالیتهای در حوزه رهبری خود نظارت نمایند، همچنین انضباط در صومعه ها سخت تر شد و مقرراتی تعیین گردید که بر اساس آن، یک فرد در آن واحد فقط میتوانست دارای یک سمت اسقفی بوده، همچنین میبایستی ساکن حوزه اسقف نشین باشد.

از سوی دیگر بجرأت میتوان گفت که جنبش اصلاحات نتوانست آن روح محبت اصلیه را که از حضرت مسیح سرچشمه میگرفت از نو زنده نماید. پی آمد اصلاحات، یکصد سال جنگهای مذهبی بود که از خونریزترین جنگهای تاریخ اروپا بشمار میرود و باین ترتیب اتحاد نسبی مسیحیت در غرب از هم پاشیده شد، تعصب و خود خواهی افزایش یافت (میتوان گفت که لوتر هم باندازه دستگاه پاپ ضد یهود بود) و هیچگونه توجهی به بهبود وضع فقرا نشد. در واقع انگیزه بسیاری از کسانی که به جنبش اصلاحات پیوستند بیشتر منافع مادی بود تا مبارزه با فساد کلیسای کاتولیک بطوریکه در مورد هنری هشتم، پادشاه انگلستان و تأسیس کلیسای انگلیس دیده شد.

در طول چهار قرن که از جنبش اصلاحات میگذرد ملاحظه میشود که مسیحیت بیشتر از طریق فعالیت افراد و گروه ها بر افتخارات روحانی خود افزوده است، تا از طریق کلیساهای رسمی. موفقیت های بزرگی که در مسائل اجتماعی و در جهت حمایت از ضعفا و افراد تحت ستم حاصل شده مانند جنبش مبارزه با بردگی و حمایت از حقوق کودکان و زنان و کارگران در مقابل بیعدالتی های ناشی از انقلاب صنعتی بسیار قابل

توجه مییابد که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. گروه هائی مانند انجمن دوستان (کویکرها)، یونی تارین ها و متدیست ها در این فعالیت ها پیشقدم بودند. همچنین کلیساها و از جمله کلیسای کاتولیک با راه پیدا کردن به همه نقاط کره زمین، از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم نقش مؤثری در تعدیل جنبه های نامطبوع امپریالیسم اروپا بازی کرده اند، گرچه باید گفت که این موفقیت هم تا حدی در اثر رفتار تعصب آمیز و ظالمانه اروپائیان در مستعمرات نسبت به فرهنگها و مذاهب بومی ارزش خود را از دست داده است. در سالهای اخیر مسیحیان سهم بزرگی در جنبش های صلح و حقوق بشر داشته اند و سرانجام کلیسای کاتولیک احساسات ضد یهود را تقبیح نمود و رسماً اعلام کرد که یهودیان هیچگونه مسئولیتی در مورد مصلوب نمودن حضرت مسیح ندارند.

با این حال این واقعیت غیر قابل انکار است که حتی پس از اصلاحات هم قدرت و نفوذ روحانی مسیحیت همچنان رو بزوال بوده است. جنگهای اصلاحات اروپا را هم از نظر مادی و هم از لحاظ معنوی بزانو در آورد بطوریکه در نتیجه آن یک نوع عدم اعتماد عمومی نسبت به تمایلات مذهبی بروز نمود که در طول زمان تبدیل به احساسات قوی ضد مذهبی در بین بسیاری از افراد تحصیلکرده گردید که کلیساها را بخاطر خرافات و مخالفتشان با علوم (مخصوصاً در مورد گالیله و داروین) و نیز بخاطر عدم اتحاد و ماده گرایی و حمایت از منافع طبقه ثروتمند مورد انتقاد قرار میدادند. هرچند که اخیراً جنبش هائی در جهت وحدت و یکپارچگی کلیسا بوجود آمده است ولی بطور کلی میتوان گفت که کوششهایی که در این زمینه در جهت اتحاد بعمل آمده بنحو اسفباری کند مییابد و فقط وقتی نسبتاً موفقیت آمیز بوده است که بیم آن میرفته که در تعداد کلی پیروان کاهش قابل ملاحظه ای پدید آید.

فصل دهم

اسلام و عقیده برابری

با توجه به توالی تاریخی ادیان، حال وقت آن رسیده که به بررسی اسلام بپردازیم، دینی که پرچم تمدن را بر فراز منطقه وسیعی از کره ارض، از غرب آفریقا گرفته تا جزایر اقیانوس آرام در شرق و از چین و روسیه در شمال گرفته تا شرق آفریقا در جنوب افراشته است. اسلام تعبیر تازه ای از دین ارثه داد که درک و فهمش برای همه آسان بود، مبانی اخلاقی را تقویت نمود، احساس و آگاهی بیشتری نسبت به تساوی انسانها بوجود آورد و برای اولین بار در تاریخ ادیان راهنمایی هائی برای اداره امور مملکت ارائه نمود.

اسلام در قرن هفتم میلادی در عربستان ظهور کرد (لغت اسلام یعنی به اراده حق تسلیم شدن). عربستان سرزمین وسیعی است که قسمت اعظم آنرا بیابان های خشک و بی آب و علف تشکیل میدهد. عرض آن حدود ۶۰۰ مایل و طول آن ۱۰۰۰ مایل است و از طرف شرق و غرب حوزه رودخانه های بزرگ نیل، فرات و هند آن را احاطه نموده است. مردم این سرزمین قومی چادر نشین بودند که از طریق زراعت و داد و ستد زندگی میکردند. خویشاوندی عامل مهمی در زندگی افراد بشمار میرفت و بر اساس همبستگی فامیلی، آنها بقبایل متعددی تقسیم شده بودند که پیوسته در حال نزاع و کشمکش بسر می بردند. خشونت و خونریزی مخصوصاً در ارتباط با تعصب خانوادگی در بین این قبایل بسیار رایج بود و بطور کلی مردمانی وحشی و درنده خو بودند. بردگی در بین آنها مرسوم و زن دارای موقعیتی بسیار حقیر بود بطوریکه نوزادان دختر را برای آنکه باری بر دوش خانواده نشوند زنده بخاک می سپردند. شهر مهم این منطقه مکه بود که هم بلحاظ اینکه در سر راه مدیترانه به شرق قرار داشت مرکز تجارت بود و هم از نظر اینکه حضرت ابراهیم کعبه را برای عبادت خداوند یکتا در آنجا بنا نهاده بود محل مقدسی بشمار میرفت. هر چند که اعراب ابتدا "الله"، خدای ابراهیم را بعنوان خدای بزرگ پرستش میکردند ولی در طول قرون این اعتقاد با آداب و شعائر مشرکین در هم آمیخته شده بود بطوریکه در قرن هفتم میلادی در مکه در حدود ۳۶۰ بت عبادت میشد. وجود بت خانه های متعدد این شهر را مرکز زیارت ساخته بود که این امر برای ساکنانش نیز از نظر تجاری بسیار اهمیت داشت و برای استمرار و تداوم این جریان، توافق شده بود که هر سال بمنظور انجام مراسم زیارت، جنگ و زد و خورد بین قبایل برای مدت چهار ماه متوقف گردد.

حضرت محمد در سال ۵۷۰ میلادی در مکه متولد شد. قبل از تولد یا اندکی بعد از تولد پدرش، عبدالله فوت کرد و در سن شش سالگی مادرش، آمنه نیز بدرود حیات گفت. پدر بزرگش که از بزرگان شهر و یکی از اعضای شاخه هاشمی قبیله حاکم قریش بود سرپرستی او را بعهده گرفت. دو سال بعد پدر بزرگش نیز در گذشت و آن حضرت تحت سرپرستی عمویش، ابوطالب که او نیز از افراد با نفوذ شهر بود قرار گرفت. حضرت محمد در سن طفولیت به چوپانی اشتغال داشت و بتدریج که بزرگتر شد به

تجارت روی آورد و همراه کاروانها بین مراکز تجارتي مسافرت میکرد. او بیایکی و درستی شهرت پیدا کرد بطوریکه وی را "امین" لقب دادند. در سن بیست و چهار سالگی با خدیجه که شانزده سال بزرگتر از او بود ازدواج کرد (۵۹۴ میلادی). خدیجه بیوه ای بود از بزرگان عرب که حضرت محمد امور تجارتي او را انجام میداد. از این ازدواج یک دختر بنام فاطمه متولد شد و حضرت محمد تا مادامی که خدیجه در قید حیات بود یعنی تا حدود بیست و پنج سال بعد، همسر دیگری اختیار نکرد.

زندگی حضرت محمد بعد از ازدواج با خدیجه تا حدود شانزده سال بدون هیچگونه حادثه ای گذشت تا اینکه در سال ۶۱۰ میلادی در ضمن یکی از توقف هایش در کوه هرا که غالباً برای عبادت و تفکر به آنجا میرفت، جبرئیل بر او نازل شد و به او مأموریت داد که برای تجدید دین و حیات روحانی مردم سرزمین خود قیام نماید. محمد ابتدا دچار شک و تردید گردید ولی بعد بر اثر ایمان همسرش، خدیجه و پسر عمویش، علی که اولین مؤمنین به او بودند دلگرم شد. آن حضرت در سال ۶۱۲ بطور علنی در مکه بمبارزه با بت پرستی قیام کرد و مردم را به لزوم تغییر روش زندگی و آماده شدن برای یوم الهی دعوت نمود. بتدریج مردم شروع به پذیرفتن تعالیم او نمودند، ولی این جریان بنحو روز افزونی موجب نگرانی افراد ثروتمند و متنفذ شهر گردید که وجود او را تهدیدی احتمالی برای منافع خود که از راه زیارت بت خانه ها تأمین میشد میدانستند. آنها سعی کردند که ابتدا با استهزاء و سپس با رشوه او را از این منظور منصرف نمایند، ولی وقتی این روشها مؤثر واقع نشد به تهدید و خشونت متوسل شدند بطوریکه در سال ۶۱۵ میلادی حضرت محمد برای حفظ پیروان خود بسیاری از آنها را به سرزمین های دیگر اعزام داشت. (۱) برای مدت هفت سال حضرت محمد با مشکلات فزاینده ای روبرو بود. در سال ۶۱۷ دشمنان، آن حضرت و یارانش را در محاصره قرار دادند و در سال ۶۱۹ میلادی (که بسال سوگواری معروف شد) با مرگ همسر و عموی آن حضرت که حامی و پشتیبان ایشان بود سختی ها به اوج خود رسید. با این حال حضرت محمد به مأموریت خود همچنان ادامه دادند. سرانجام دشمنان تصمیم بر قتل ایشان گرفتند (که در ضمن ادامه حاکمیت را در خانواده او نیز منتفی سازند). در همین زمان مردم یثرب که شهر کوچکی بود در دویت مایلی شمال مکه (بعداً به مدینه معروف شد) با فرستادن نماینده ای از حضرت محمد دعوت بعمل آوردند که بعنوان رهبر آنها به آن شهر برود. آنها از تعالیم حضرت محمد که مبنی بر اتحاد بین مردم بود اطلاع یافته و امیدوار بودند که آن حضرت بتواند منازعات و اختلافاتی را که بین مردم آن شهر وجود داشت بر طرف سازد. حضرت محمد دعوت مردم یثرب را پذیرفتند و در اکتبر سال ۶۲۲ بطور پنهانی و بمنظور اجتناب از دسیسه دشمنان که در صدد قتل ایشان بودند شبانه مکه را ترک کردند. بطوریکه نقل شده در شب هجرت حضرت علی در بستر پیغمبر خوابید تا دشمنان سوء ظن نبرند. حرکت از مکه به مدینه موجب شد که حضرت محمد بعنوان پیشوای رسمی دین جدید شناخته شود، بهمین دلیل است که سایر وقایع مهم زندگی حضرت محمد مانند نزول وحی و یا اظهار امر تحت الشعاع واقع شده و این رویداد یعنی هجرت مبدأ تقویم اسلامی قرار گرفته است.

حضرت محمد از طریق وساطت و سازش در مدینه صلح و آرامش برقرار فرمودند و بسیار سعی نمودند که این صلح و دوستی مسیحیان و یهودیان را نیز که گروه

کوچکی بودند در بر گیرد. به هر یک از این مذاهب آزادی داده شد تا آداب مذهبی خود را بجای آورند و حتی بعضی از رسوم آنان با تعالیم خود حضرت محمد تلیق گردید از جمله رسم یهود که هنگام نماز به بیت المقدس (اورشلیم) توجه مینمودند. البته هرگز توافق کامل با مسیحیان، بخصوص بر سر مسئله حلول خداوند در جسم مسیح حاصل نشد. یهودیان نیز چندان علاقه ای نشان ندادند و وفادار نماندند. نکته جالب آنکه بعداً حضرت محمد مکه را که مرکز بتخانه ها بود بجای بیت المقدس قبله پیروان خود قرار دادند.

دشمنان پیامبر که در مکه از بقدرت رسیدن آنحضرت بیمناک بودند بمنظور تضعیف موقعیت او شروع به جنگ و مبارزه نمودند. در طول بیش از شش سال درگیری و نزاع سه بار به مدینه حمله شد که همه حملات دفع گردید و دشمنان مغلوب شدند. مردم مکه که از این کشمکش ها خسته شده بودند پیشنهاد سازش حضرت محمد را قبول کردند و در سال ۶۲۸ میلادی ضمن معاهده حُذیبیه توافق بین آنان صورت گرفت. یکی از شرایط این معاهده به مسلمانان اجازه میداد که برای زیارت به مکه بروند. رفتار متعادل و مناسب آنان در ضمن مسافرت هائی که برای زیارت میرفتند قلوب مردم مکه را مجذوب دین جدید نمود بطوریکه در سال ۶۳۰ میلادی اکثر مردم مکه اسلام را پذیرفتند و حضرت محمد را رهبر خود دانستند. آن حضرت عفو عمومی اعلام نمود ولی دستور داد که بت های شهر را از بین ببرند. در طول دو سال آخر حیات و قبل از وفات آن حضرت، بیشتر قبائل عربستان به آئین او گرویده بودند.

منابع اصلی تعالیم حضرت محمد عبارت است از قرآن (کتاب آسمانی) و نمونه های نقل شده از شرح رفتار و گفتار شخصی او که به "حدیث" معروف است. قرآن آیات الهی است که در طول ۲۲ سال بر حضرت محمد نازل شده و در موقع نزول بروی هر چه که در دسترس بوده (از قبیل پوست، سنگ و یا استخوان) نوشته شده است. قرآن شامل ۱۱۴ سوره است که در سال ۶۵۰ میلادی یعنی حدود بیست سال بعد از وفات پیغمبر، تدوین شد و محتویات آن توسط اصحاب آن حضرت تأیید و تصدیق گردید و میتوان گفت اصیل ترین نوشته ایست از آیات الهی که بر مظاهر حق تا آن زمان نازل شده است. احادیث که تعداد آنها حدود ۶۰۰,۰۰۰ است از نظر اصالت کمتر قابل اعتماد میباشند.

تعالیم حضرت محمد بر محور اعتقاد به خداوند یکتا و بخشنده، مسئولیت فرد در مورد اعمال خود و تساوی همه افراد در مقابل خداوند دور میزند. این دستورات نسبتاً ساده و عملی میباشد و در بعضی مواقع حتی در قالب شوخی و طنز ارائه شده است مانند این پند که میگوید "به خداوند اعتماد داشته باش ولی افسار شترت را محکم ببند". چهار وظیفه از پنج وظیفه اصلی الزامی در این دین مربوط به اعتقاد به بندگی در پیشگاه خداوند میباشد مانند اعتراف مکرر به ایمان، لزوم گزاردن نماز پنج مرتبه در شبانه روز، روزه دار شدن از طلوع تا غروب آفتاب در ماه رمضان و زیارت شهر مقدس مکه یکبار در طول زندگی. لزوم اطاعت از این تعالیم عرب بادیه نشین مغرور را مجبور ساخت که در هنگام عبادت خم شود و جبین بر خاک بساید. عقیده به اتحاد و تساوی انسانها در قالب تعالیم متعدد که یکی از مهمترین آنها حکم زکات و انفاق بفقرا میباشد گنجانده شده است: " ثروت نباید فقط در بین ثروتمندان جریان داشته باشد." (سوره هود آیه ۷)

تعلیم دیگر عدم تعصب نژادی است : " و از نشانه های الهی خلقت آسمانها و زمین است و مختلف بودن زبان و رنگ که هر آینه نشانه ایست برای همه. " (سوره الروم آیه ۲۱)

حضرت محمد به پیروان خود توصیه میفرمایند که از ظلم و ستم نسبت به دیگران بپرهیزند و مهربان و بخشنده باشند :

"متعرض کسانی که بتو ضرر نمیرسانند مباش، رعایت ضعف زنان را بنما، به کودکان و یا افراد مریض آسیب مرسا، از ویران کردن خانه کسانی که مقاومتی ندارند بپرهیز و وسیله معیشت آنان را ضایع مکن." (۲).

زندگی شخصی حضرت محمد خود نمونه ای از این تعالیم بود بطوریکه قاتل یکی از دخترانش را مورد بخشش قرار داد. مهربانی و شفقت شامل حال حیوانات نیز میگردد حال آنکه با همنوعان باید در نهایت ادب و محبت رفتار نمود. یک مسلمان وظیفه دارد که در مقابل حمله دیگران از خود دفاع کند ولی نباید خودش متجاوز باشد یا از روی تعصب موجب خونریزی گردد : " در راه خدا با کسانی که به تو حمله میکنند جهاد کن ولی در دشمنی پیشقدم مباش که خداوند متجاوزین را دوست ندارد." (سوره بقره آیه ۱۸۶)

حکم جهاد از اختیارات حکومت است که بمنظور حفظ شهروندان خود از مفاسد شرک و بت پرستی صادر می نماید. مهمتر از همه اشاره به لزوم کوشش فردی برای سزکوبی نفس اماره میباشد : " بالاترین جهاد برای انسان تسلط بر نفس خود میباشد." (۳) حکم جهاد را نباید به تحمیل دین اسلام بدیگران که مغایر دستور بردباری و اغماض میباشد تعبیر نمود : " لا اکراه فی الدین (در دین نباید اکراه باشد)" (سوره بقره آیه ۲۵۷).

در صدر اسلام این احکام با جدیت کامل اجرا میشد چنانچه در کشورهای اسلامی مردم در پذیرفتن این دین آزاد بودند بطوریکه مثلاً بیش از سیصد سال پس از آنکه مصر تحت تسلط اسلام در آمده بود اکثریت مردم آن به اسلام گرویدند. همچنین نکته قابل توجه آنکه برای قرن ها یهودیان ترجیح میدادند در قلمرو حکومت های اسلامی زندگی کنند تا در قلمرو مسیحیت. حکومت های اسلامی با غیر مسلمانان هم بنا بر اصل تساوی حقوق رفتار میکردند، گرچه آنها در انجام بعضی امور متفاوت و مستثنی بودند مانند پرداخت "جزیه" که مالیات متوسطی بود که در مقابل معافیت از شرکت در جهاد می پرداختند، و یا بجای زکات مشمول مالیات مختصری میشدند.

بردگی یکی از رسوم اصلی جوامع آن زمان بود و حضرت محمد دستوری بر لغو فوری آن صادر نفرمودند ولی از تعالیم آن حضرت آشکار بود که نظر به محو تدریجی آن داشته اند بطوریکه بطرق مختلف آزاد نمودن بردگان را تشویق می فرمودند و خود شخصاً با آزاد کردن بردگان سر مشق دیگران واقع شدند. همچنین آزاد سازی بردگان را از مهمترین اعمال نیک می شمردند و به بردگان این حق را اعطاء کرده بودند که آزادی خود را بخرند. علاوه بر این به پیروان خود تفهیم نموده بودند که در نظر خداوند برده و آزاد یکسان میباشد. بر اثر این تعالیم آزادی خواهانه بردگان فقط بکارهای پست گمارده نمیشدند و در واقع در کشورهای اسلامی آنها اکثراً بمقامات مهم نیز می رسیدند.

همچنین حضرت محمد سعی نداشتند که تساوی زن و مرد را به جامعه ای که بلحاظ

آداب و سنن دیرینه قومی، هیچگونه آمادگی برای چنین تغییر بزرگی نداشت بزور تحمیل نمایند. با این حال بسیاری از تعالیم اسلام در جهت پیشبرد حقوق زنان و رعایت احترام آنان میبایشد، بطوریکه در صدر اسلام در کشورهای اسلامی زنان در شرایطی برتر از سایر جوامع آن زمان زندگی میکردند. آنها مانند مردان از حق مالکیت برخوردار بودند و میتوانستند اموال را وارث ببرند و یا خرید و فروش نمایند. حضرت محمد فرمودند که با زنان باید با احترام رفتار نمود ولی برای اینکه این احترام را در جامعه نیمه وحشی آن زمان امکان پذیر نمایند به زنان توصیه فرمودند که سعی کنند پوشیده باشند و زیبایی خود را در معرض دید و توجه مردم قرار ندهند. در یک جامعه خشن بدوی تعدد زوجات (پلی گامی) خود طریق مناسبی برای محافظت زنان بود (۴) و با توجه به این امر حضرت محمد ادامه این روش را برای پیروان خود جایز دانستند، با این حال به آنان اجازه داده نمیشد که بیش از چهار زن توأماً داشته باشند و بوضوح اکتفا نمودن به یک همسر را ارجح میدانستند: " میتوانید با دو یا سه یا چهار زن ازدواج کنید ولی اگر بیم آن میرود که نتوانید عدالت را در بین آنان رعایت نمائید پس فقط به یکی اکتفا کنید." (سوره نساء آیه ۳)

گذشته از تأکید فراوان به پاکدامنی و تقوا، حضرت محمد همچنین نظافت را ترویج نموده و شرب مسکرات، قمار، رباخواری و سایر اعمال ناپسند را منع فرموده اند. تحصیل علوم نیز با تأکید توصیه شده است. دانشگاههای بزرگ امپراطوری اسلام در قرون بعدی جزو مفاخر اسلامی بشمار میرود.

در غرب تعصب و خصومت شدیدی نسبت به اسلام وجود داشته است که از جنگها و مبارزات کشورهای مسیحی اروپا علیه ممالک اسلامی در قرون وسطی سرچشمه میگردد. هدف بیشتر این خصومت ها شخص حضرت محمد میبایشد که مسیحیان سعی نموده اند از طریق تهمت و افترا مقام ایشان را در اذهان مخدوش نموده و او را پیامبری کاذب معرفی نمایند. باین ترتیب گفته اند که تعالیم حضرت محمد اصالت نداشته و اکثر آنها را از انجیل و سایر منابع گرفته و اینکه او بکمک شمشیر دین خود را انتشار داده و در تعالیم و رفتارش مقام زن را حقیر شمرده و بی بند و باری جنسی را ترویج نموده است (با اشاره به این واقعیت که او سیزده زن داشته است). اما مطالعه شرح حیات و تعالیم حضرت محمد کذب این اتهامات را واضح و روشن میسازد. بسیاری از تعالیم او از جمله آزادی اعتقادات مذهبی و اداره امور مملکت در نوع خود کاملاً بیسابقه است. اگر این دین ظهوری مستقل و الهی نبود و صرفاً یک جنبش اصلاح گرا بشمار میرفت هرگز نمیتوانست دارای کتابی بقدرت قرآن باشد و منشأ تمدنی چنان درخشان واقع گردد. موفقیت اسلام مدیون سادگی و قدرت تعالیمش در جذب نفوس است، نه تهدید شمشیر که بنا بفرموده حضرت محمد فقط باید در دفاع مورد استفاده قرار گیرد. در مورد اتهام مربوط به داشتن زنان متعدد و شهوت رانی، باید توجه داشت که حضرت محمد تا سن بیست و چهار سالگی ازدواج نکرد و بعد هم با زنی ازدواج نمود که شانزده سال از خودش بزرگتر بود و تا پس از وفات او زوجه دیگری اختیار نکرد و حتی آن موقع هم زنانی را که به همسری انتخاب میکرد غالباً زنان بیوه صاحبش بودند که منظور از ازدواج حمایت از آنان بود و یا اینکه ازدواج اصولاً جنبه سیاسی داشته و بخاطر مصالح مملکت بوده است.

درست همانگونه که مسیحیت بزودی بعد از شهادت حضرت مسیح بر اثر اضافه نمودن

عقاید و نظریاتی به تعالیم اصلی از طرف پیروانش رو بضعف نهاد، اسلام نیز بلافاصله پس از وفات حضرت محمد (۸ ژوئن ۶۳۲) با تصمیمی که پیروان و اصحاب آن حضرت در مورد جانشینی او گرفتند دچار ضعف و تفرقه گردید. در واقع فقط قوه الهیه که در این ادیان نهفته بوده آنها را قادر ساخته است که علیرغم این انشعاب و تفرقه اولیه به تأسیس تمدن های درخشانی نائل گردند. هرچند که حضرت محمد در مورد جانشینی بطور صریح نوشته ای از خود بجای نگذاشته اند ولی بطوریکه نقل شده حد اقل دو بار در مورد جانشینی خود بوضوح حضرت علی را نام برده اند :

"هر کس مرا مولای خود میدانند، حضرت علی هم مولای او میباشد . . . در بین امت خود دو چیز بجای میگذارم اول کتاب خدا . . . و دیگر خاندان خود را ." (۵)

بهر صورت روشن بود که حضرت علی که پسر عمو، فرزند خوانده، داماد و اولین مؤمن و از نزدیک ترین اصحاب پیغمبر بود حتماً میبایستی بجانشینی او انتخاب گردد. با این حال هنگامی که حضرت علی و فاطمه مشغول برگزاری مراسم سوگواری پیغمبر بودند، اصحاب اجتماع نموده پس از مذاکراتی ابو بکر را که از اهالی مکه بود و در غیاب حضرت محمد مردم در نماز به او اقتدا میکردند بجانشینی انتخاب کردند و همچنین قرار گذاشتند که پس از مرگ ابوبکر عمر که یکی از اصحاب دیرین پیغمبر و اهل مکه بود و اهالی مدینه هم او را از خود میدانستند جانشین او گردد. حضرت علی با اینکه هم از نظر علمی و هم از نظر قدرت نظامی بر آنها برتری داشت با فروتنی و بدون بحث و مشاجره این تصمیم را پذیرفت، ولی با وجود این تخم اختلاف و نفاق کاشته شده بود.

ابتدا زیر نظر این دو خلیفه یعنی ابو بکر (۶۳۴ - ۶۳۲ میلادی) و عمر (۶۴۴ - ۶۳۴ میلادی) امور بخوبی و بدون اشکال پیش میرفت. دین جدید قلوب عده بسیاری را تسخیر نمود و به پیروان خود چنان نیروئی بخشید که توانستند دو کشور قدرتمند آن زمان را در جنگ بزانو در آورند. ایران بکلی مغلوب شد و امپراطوری روم شرقی آنچنان ضعیف گردید که در طول هشتصد سال بعدی یعنی تا پایان انقراض خود قدرت نسبتاً کوچکی بشمار میرفت. در این دوره نیروهای اسلام بر فلسطین، سوریه، عراق، ایران و مصر مسلط شدند. تحت تأثیر تعالیم حضرت محمد، عمر در سال ۶۳۸ میلادی با فروتنی کامل وارد بیت المقدس شد و حق مسیحیان را در مورد زیارت تضمین نمود.

از آن پس مشکلات آغاز گردید. عمر بدست برده ای که با او دشمنی شخصی داشت بقتل رسید و عثمان که از خاندان بنی امیه و از قبیله قریش و یکی از مخالفان اصلی حضرت محمد تا قبل از پیروزی نهائی اش بود بجای او انتخاب گردید. خلیفه جدید بزودی همه پست های مهم و حساس مملکتی را به بستگان خود واگذار نمود. این اقدام نامناسب موجب رنجش روز افزون مسلمانان متدین گردید. حضرت علی در حالیکه از خلیفه در مقابل مخالفان دفاع می نمود با نصیحت سعی کرد که او را وادار به تغییر روش خود نماید ولی این کوششها مؤثر واقع نشد و در سال ۶۵۶ عثمان بقتل رسید. آنگاه حضرت علی بخلافت انتخاب شد ولی سوء سیاست قبلی اثر زبانبار خود را بر اسلام گذاشته بود. خاندان امیه که توسط حضرت علی از مقامات حکومتی بر کنار شده بودند تصمیم بانتقام گرفتند. هنگامی که حضرت علی برای رفع رنجش و برقراری صلح و آشتی با خاندان امیه وارد مذاکره شد موجب برانگیختن مخالفت گروه

دیگری بنام خوارج گردید که گمان میکردند حضرت علی از طریق سازش با بنی امیه به اسلام خیانت میکند و عاقبت هم یکی از اعضای همین گروه در سال ۶۶۱ میلادی حضرت علی را بقتل رساند. بعد از حضرت علی پسر ارشد آن حضرت، امام حسن بجانشینی او انتخاب شد ولی بزودی بر اثر مخالفت های سرسختانه معاویه (حاکم سوریه، از خاندان بنی امیه و پسر ابو سفیان، یکی از مخالفان بزرگ حضرت محمد) و هند (زنی که گفته شده جگر مسلمانی را در یکی از جنگهای بین مکه و مدینه خورده بود) مجبور به کناره گیری گردید. معاویه در مقام خلافت (۶۸۰ - ۶۶۱ میلادی) موجبات قتل امام حسن را که ممکن بود بمخالفت بر خیزد فراهم نمود و سپس اسلام را بطرف غرب تا شمال آفریقا و بطرف شرق تا افغانستان، هند و آسیای مرکزی و سمرقند پیش برد. پس از مرگ معاویه، تلاشی برای باز گرداندن خلافت بخاندان علی بعمل آمد. امام حسین، دومین پسر حضرت علی که در مدینه بود به کوفه، مرکز عراق دعوت شد تا به خلافت انتخاب گردد. این نقشه با شکست رو برو شد و مردم کوفه نتوانستند در مقابل حملات نیرو های بنی امیه کمک های لازم را به امام حسین برسانند و در نتیجه او و خانواده و اصحابش در جنگ کربلا (۱۰ اکتبر سال ۶۸۰ میلادی) در شرایط بسیار تأثر انگیزی کشته شدند که از آن بیعد هر سال شیعیان بیاد بود این واقعه دردناک مراسم سوگواری بر گزار میکنند. در حقیقت شهادت امام حسین برای مذهب شیعه یک واقعه تصفیه کننده بشمار میرود.

پس از آن، بنی امیه خلافت را بدست گرفت و آنرا در خاندان خود موروثی نمود (باین ترتیب ادعای اصلی مخالفان حضرت علی را که اهل جماعت و معتقد به انتخاب خلفا بودند بی اعتبار ساخت) تا آنکه این خاندان نیز بنوبه خود حدود ۷۰ سال بعد منقرض گردید. این وقایع بنحو جبران ناپذیری موجب انشعاب اسلام بدو مذهب اصلی تسنن (طریقت) و تشیع که اقلیت طرفدار امامت و دعوی خاندان علی بودند گردید. در طول این مدت امپراطوری اسلام با فتح اسپانیا به پیشروی خود در غرب ادامه داد، ولی پیشرفت آن بطرف شمال عاقبت در سال ۷۳۲ توسط چارلز مارتل (۷۴۱ - ۶۸۸) در محل پواتیه، در خاک فرانسه متوقف گردید. اما این رژیم قادر نبود در قلمرو خود آرامش برقرار سازد و دستخوش یک سلسله شورش های پی در پی از ناحیه شیعه و خوارج گردید که در نیمه قرن هشتم بر شدت آن افزوده گشت.

پس از آنکه بنی امیه منقرض شد، خاندان بنی عباسی (که شاخه دیگری از اعقاب حضرت محمد بود) برای مدت سیصد و پنجاه سال خلافت را بدست گرفت. البته این تحول بقیمت از دست رفتن اسپانیا و نیمه غربی شمال آفریقا که بیکی از اعضای خاندان امیه وفادار ماندند تمام شد. خلفای عباسی، مخصوصاً هارون الرشید (۸۰۹ - ۷۸۵) که در غرب با داستان های هزار و یکشب معروفیت دارد و مأمون (۸۳۳ - ۸۱۳) اسلام را به اوج عظمت تازه ای رساندند. بمنظور جلب حمایت ملل غیرعرب (مخصوصاً ایرانیان)، پایتخت از دمشق در سوریه به بغداد در خاک عراق منتقل شد. بغداد بخاطر مرکزیت علم و دانش، داشتن دانشگاه مهم و رصد خانه ها، برخورداری از هنرها و صنایع و جمع آوری معارف زمان از طریق ترجمه آثاری از یونانی، آرامی، فارسی و سانسکریت معروفیت جهانی پیدا کرد. تعالیم حضرت محمد در مورد آزادی مذهبی موجب شد که هارون الرشید با شارلمانی، امپراطور فرانسه در مورد امنیت زائرین مسیحی که به بیت المقدس مسافرت میکردند توافق نماید.

از سوی دیگر امامت با جانشینی نه امام دیگر (۶) در خاندان حضرت علی ادامه یافت که با خود آن حضرت و دو پسرش، امام حسن و امام حسین، مجموعاً دوازده امام میشوند تا اینکه سرانجام آخرین آنها در سال ۸۷۸ میلادی (برابر با ۲۶۰ هجری) وفات یافت. در طول این مدت اهل تشیع با اینکه امامان را حقاً رهبران روحانی اسلام میدانستند سکوت اختیار نموده کوششی برای سرنگون ساختن خلفا بعمل نمی آوردند. ولی اتخاذ این رویه هیچگونه تأمینی برای امامان ایجاد نکرد و تقریباً همه آنها توسط گروههای مختلف سیاسی بقتل رسیدند.

هرچند که خلفای عباسی ابتدا در اداره امپراطوری نسبتاً موفق بودند ولی تا پایان قرن دهم شکاف های موجود بتدریج بر پیکر این دستگاه نمودار شد و در طی دو قرن بعد مقدمات اضمحلال آنرا فراهم ساخت و سرانجام در قرن دوازدهم میلادی با حمله ترکها، دستگاه خلافت بکلی منقرض گردید. البته بعداً هم امپراطوری های بزرگ اسلامی مجدداً تشکیل شدند ولی رویای امپراطوری جهانی اسلام هرگز به تحقق نپیوست. (۷) با این حال اسلام در بالا بردن سطح فرهنگ و تمدن تمام سرزمین هائی که در قلمرو امپراطوریش بودند بسیار مؤثر بود، همچنین این امر حائز اهمیت است که اسلام بجز در معدودی نقاط مانند فرانسه، اسپانیا و بالکان، هرگز عقب نشینی نکرد.

از برجسته ترین حکمرانان اسلام بعد از خلفای عباسی، ابتدا خلفای فاطمیه، شاخه ای از مذهب شیعه در مصر بین قرون دهم تا دوازدهم میلادی بودند که شهر قاهره و دانشگاه بزرگ الازهر را بنیان نهادند و سپس صلاح الدین ایوبی بود که حتی در قلمرو مسیحیت هم به شرافت و جوانمردی شهرت داشت. مقارن این زمان تمدن اسلامی در دو منطقه دیگر نیز بنحو قابل ملاحظه ای شکوفا گردید. یکی ایران، سرزمین شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ بود و دیگری اسپانیا، کشوری با شهرها و دانشگاههای بزرگ و معتبر. بعداً پس از یک دوران آشوب و ویرانی که بدنبال حمله قوم مغول بسرکردگی چنگیز خان (۱۱۶۲ - ۱۱۲۷) و تیمور (۱۴۰۵ - ۱۳۳۶) روی داد، باز درخششی از تمدن اسلامی در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم در چند منطقه دیده میشود مانند ترکیه در دوران سلیمان کبیر (۱۵۶۶ - ۱۵۲۰) که مشوق هنر و معماری بود و شمال هند در زمان اکبر شاه (۱۶۰۵ - ۱۵۵۵) که سعی داشت بین مسلمانان و هندوها تفاهم ایجاد نماید و همچنین مشوق مسیحیان و زردشتیان بود (۸) و مجدداً در ایران در زمان سلطنت شاه عباس کبیر (۱۶۰۹ - ۱۵۸۷) که اصفهان پایتخت خود را بصورت یکی از زیباترین شهرهای جهان در آورد و بعد از قرنهای هرج و مرج و نا امنی حکومت قانون را مستقر نمود.

برای قرن های متمادی اسلام در بالا بردن سطح تمدن مناطقی که تحت نفوذش قرار داشتند موفق بود. با این حال امت اسلام از همان ابتدا بر اثر قصور در اجرای تعالیم حضرت محمد بخصوص در جریان انشعاب اولیه و نیز عدم رعایت اصول در اداره امور مملکت دستخوش نارسائی گردید (که از این لحاظ مشابهنهتاً تأسف آور با مسیحیت دارد که پس از آنکه مذهب رسمی امپراطوری قرار گرفت، رهبران آن بخشون متوسل شدند و اساسی ترین تعالیم حضرت مسیح را زیر پا گذاشتند). این انحطاط بتدریج بسایر شئون حیاتی این امت سرایت نمود بطوریکه قدرت روحانی و نفوذ تعالیم حضرت محمد تحت تأثیر هزار و یک نوع تفسیر مختلف و شعائر اضافی رو بزوال نهاد. در ابتدای قرن نوزدهم اسلام به تعصب مذهبی، عدم تحمل عقاید دیگران، مخالفت با

روشنفکری و ضدیت با آزادی فکر و بیان معروفیت پیدا کرده بود. (۹) همچنین به پایمال نمودن حقوق زنان از طریق منزوی نمودن آنان، رواج صیغه (ازدواج موقت که تقریباً نوعی فحشا بشمار میرود)، محروم نمودن آنها از حقوق سیاسی و اجتماعی، عدم توجه به آموزش و پرورش زنان و نیز اعتقاد به اینکه زنان اصولاً فاقد روح انسانی میباشند شهرت یافت. در کشورهایی که مذهب تشیع غلبه داشت، بخصوص ایران، دروغگوئی در محاوره بسیار متداول گردید که ممکن است این عادت از اجرای حکم تقیه ناشی شده باشد یعنی از زمانهایی که شیعیان در اقلیت و تحت فشار بودند و برای حفظ جان خویش، ایمان خود را انکار می نمودند. اما این عادت در قرن نوزدهم بحدی رسیده بود که به اساس مدنیت لطمه میزد بطوریکه هیچ اعتمادی در بین مردم وجود نداشت. شکنجه و بیرحمی نسبت به انسان و حیوان در کشورهای اسلامی بدترین وضع را در جهان داشت. اسلام که روزی نور هدایت جهان بود بصورت نیروئی مقاوم در مقابل پیشرفت بشریت در آمده بود. با این حال اسلام هم مانند مسیحیت و سایر ادیان بزرگ به تجدید حیات روحانی بشریت یعنی بظهور قائم، باصطلاح اهل تشیع و یا مهدی (هدایت کننده و روح مسیح)، بنا به تعبیر اهل تسنن، وعده میدهد.

فصل یازدهم

سه انقلاب

اکنون نظر را متوجه غرب میسازیم. افکار آزادی خواهانه ای که بطور پراکنده و همانند جرقه هائی در تاریکی گهگاه تاریخ تمدن بشری را روشن میساخت در زمانی که به دوران روشنگری معروف است ناگهان موجب شعله ور شدن سه انقلاب بزرگ در انگلستان، آمریکای شمالی و فرانسه گردید و سپس با گسترش در سراسر جهان غرب، در قرن نوزدهم بصورت شعله عظیم و پر قدرتی از عقاید و جنبش ها در جهت ایجاد عدالت اجتماعی در آمد.

انقلاب انگلستان

اولین انقلاب در انگلستان بوقوع پیوست. این انقلاب از زمان آنگلو ساکسن و یا شاید قبل از آن آغاز میگردد ولی اولین واقعه مهمی که آنرا مشخص میسازد امضای فرمان معروف به ماگنا کارتا Magna Carta (منشور بزرگ) میباشد. جان، پادشاه انگلستان بین سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۱۶، ضمن یک سلسله اقدامات شدید از قبیل وضع مالیات بر درآمد (سال ۱۲۰۷)، تشدید مقررات حفاظت جنگلهای سلطنتی (۱۲۰۹- ۱۲۰۷)، وضع مقررات مخصوص مالیاتی علیه یهودیان (۱۲۱۰) و سوء استفاده از امتیازات فئودالی، سعی داشت درآمد و قدرت خود را افزایش دهد. مخالفان این اقدامات که اکثراً بارون ها بودند از درگیری پادشاه با پاپ و ضعیف شدن موقعیت او استفاده نموده پس از یک دوران جنگ و گریز سرانجام در دشت "رانی مید"، در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۲۱۵ او را مجبور به امضای "ماگنا کارتا" نمودند. این منشور از امتیاز خاصی برخوردار است زیرا مواد آن بواسطه نفوذ کلیسا و کوشش اسقف اعظم کانتربری، استفان لانگتون (متوفی بسال ۱۲۲۸)، از حد منافع محدود بارون ها فراتر رفته و مسائل اساسی و مهمی مانند آزادی و حکومت قانون را نیز در بر گرفته بود بطوریکه در زندگی حتی فقیرترین افراد جامعه اثر میگذاشت.

این منشور دارای یک مقدمه و شصت و سه ماده بود که اختیارات مطلق پادشاه را در زمینه های مختلف محدود مینمود و او را ملزم میساخت که بر طبق اصول و موازین قانونی حکومت کند. شاید مهمترین و معروف ترین مواد این منشور ماده ۳۹ و ۴۰ آن باشد که میگوید :

هیچ شخص آزادی را نمیتوان باز داشت، یا زندانی، یا محروم از حقوق اجتماعی، یا تبعید، یا بهر طریقی معدوم نمود و نمیتوان متعرض او شد یا او را مورد تعقیب قرار داد مگر بنا به قضاوت قانونی نمایندگان جامعه یا بحکم قانون مملکت. (ماده ۳۹)
عدالت را نباید بکسی فروخت و یا کسی را از آن محروم ساخت و یا آنرا معوق گذاشت. (ماده ۴۰)

این منشور همچنین در جهت حفظ حقوق مستأجرین بود، عوارض غیرمنطقی در شهرها را لغو میکرد، گرفتن املاک را توسط مأمورین سلطنتی بدون رضایت صاحبان آن ممنوع می نمود، مقررات مربوط به جنگلها را تحت نظم می آورد و حقوق کلیسا را در مورد اداره امور خود و از جمله انتخابات آزاد مأمورین عالیرتبه آن تضمین مینمود. برای اطمینان از اجرای صحیح این قانون مقرر شده بود که دو نفر از نمایندگان پادشاه چهار مرتبه در سال از هر استان بازدید و بشکایات رسیدگی نمایند، همچنین بیست و پنج نفر از بارون ها بعنوان ضامن اجرای این منشور تعیین گردیدند که میتوانستند در صورت ملاحظه قصوری در اجرای آن نزد مقام سلطنت پژوهشخواهی نمایند.

اما پادشاه بزودی قول خود را فراموش کرد و جنگ داخلی مجدداً آغاز گردید و تا مرگ او که سال بعد واقع شد ادامه یافت. با این حال هنری سوم (۱۲۷۲ - ۱۲۱۶)، جانشین او منشور را پذیرفت و از آن زمان ببعد حکومتهایی که در انگلستان روی کار آمدند تا اندازه ای اصول اساسی این منشور را، لاقلاً بصورت ظاهر محترم میشردند. در دوران سلطنت هنری سوم پیشرفت مهم دیگری در زمینه ظهور تدریجی حکومت مشروطه سلطنتی ملاحظه میشود و آن تشکیل اولین پارلمان واقعی انگلستان در سال ۱۲۶۵ بر اثر تشویق "سیمون دو مونت فورت" بود. گرچه این پارلمان در واقع بلحاظ تلاش قدرت بین بارون ها فقط یک پارلمان نمایشی بود ولی با دیدی عمیق تر میتوان آن را بمنزله برسمیت شناختن اصل مداخله مردم در اداره امور مملکت دانست. این پارلمان با شوراها ی قبلی بارون های بزرگ فرق داشت چون دارای نمایندگان منتخب بود، یعنی از هر استان و هر شهرستان که دارای فرامین سلطنتی (۱) بودند نمایندگانی در آن شرکت داشتند (شوراها ی بارون های بزرگ در واقع پیش درآمدی بود برای مجلس اعیان). ادوارد اول که از سال ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۷ زمام امور را در دست داشت فکر تأسیس پارلمان را دنبال کرد و تشکیل جلسات مرتب پارلمانی را مرسوم نمود. او معتقد بود که این طرح طریق مؤثری برای اطلاع یافتن از افکار و احساسات عمومی و کنترل مأمورین، مخصوصاً در استان ها و همچنین وسیله گسترش منظم و یکپارچه قانون در جامعه ای که بنحو فزاینده ای رو به تکامل و پیچیدگی میرفت میباشد. ابتدا پارلمان اکثراً یک وظیفه مهم قضائی داشت ولی بمرور زمان دادگاه های جداگانه ای برای این منظور تشکیل گردید و پارلمان بعنوان یک هیئت قانونگذاری شناخته شد، همچنین در مورد حمایت مالی از پادشاه (یعنی وضع مالیات ها) حق رأی و تصمیم گیری داشت. (۲)

هرچند که تأسیس پارلمان قدم بزرگی در راه رسیدن بیک حکومت مسئول بود، باید بخاطر داشت که حداقل تا قرن نوزدهم پارلمان تقریباً بطور انحصاری در خدمت منافع طبقه اشراف، مالکین بزرگ و شهرنشینان ثروتمند بود. در ایالات حق رأی به کسانی منحصر میشد که دارای مالکیتی با کرایه سالیانه چهل شلینگ بیلاا بودند. این شرط بنحو مؤثری مانع از رأی دادن بیشتر دهقانان و روستائیان میشد که تقریباً همه آنها در زمینهای اجاره ای کار میکردند. حق رأی در قصابات بر طبق رسوم محلی تفاوت فاحشی داشت ولی معمولاً بسیار محدود و انحصاری بود و بیک خانواده امکان میداد که بطور مکرر یک نماینده در قصبه و یک نماینده در استان داشته باشد و در نتیجه این اوضاع، در واقع تا قرن نوزدهم فقط کاندیداهای اقلیت جامعه برای ورود به پارلمان در مقابل هم قرار داشتند.